

زمین باشد و فریب و نازک اندام و شوک
 و افتاد تر عنلام شده و نام مردی
 تعلیمه (که برجه نیک و نادر است
 نسب و ان تعلیمه با کلمه تعلیم
 تعلیمه (که عدت شان که سراه
 بنند و زمین برابر که در ان غیر
 علم است راه چیز نباشد و
 معنی اشئی جاس گمان بدون
 چیز که در ان جاست و آنچه
 در ان است در ان نه بر ان
 ربا یا م (معلومات) و در روز
 می آنچه
 ان علمه (چهره شد بروی دور
 خبر و معامه
 ان ص (عینه نشانی کرد و بر ان
 من (عینه الشفه شکافت آنرا
 من (علمه عا م) با کسر
 و است نزدیک بود (علمه)
 دریافت آن را و علمه (آخر)
 ستور بود در و علمه علما
 به تخریب نیک لب گوید و علمه
 زده و بعضی گذ قسمت کانه
 قر (نه عام و قبل پس بهین
 شایسته (گوید و انیدن و کلمه
 بهین (سب انسدن و جنب
 و نشان شکران بر خود بستن بقر
 علمه انقار من و نشان کردن
 گذر بام -
 تعلیم (مونا نیدن و اما در ان
 جلا م (گناب مثل و نشان
 شکران بر خود بستن
 معالنه (نیر و کردن در علم
 تعلیم (آموزش و دستن و استوار

کرون کار را و يقال تعلم بلفظ
 معنی علمه و اذا قيل العلم ان زيد
 خارج قل علمت و اذا قيل تعلم
 ان فلان تعلمت و هي من التوهم قال
 تعلم شفاء النفس قهر عدوها
 فما لم يطف في التجمل والمكر
 تعلم (بهم بد استن و بقر
 تعلمه (الجیم ای علموه
 استعلم (پسیدن از چیز
 قتلته (دانست آنرا و علمه
 مع (جاری شد
 علم م (و عباد) که طاس
 رو به رو (علماده) بالفاء
 مثله قدر میده و علمه جمع
 علم م ص (غنیص) ضبط
 چیز گفت که بر ان تعجب کنند
 و علمه (با کسر منزل
 سخت کرده اند که مسافر را
 قرب غنیص تقدیم ایمین مثله
 علم م ص (رجل علمه)
 کعبه بطوریکه که صحبت او را نخواست
 نازد زگران -
 علم ان (علمه) که موزه آنکه
 نازد نهد شد -
 علمه (کتاب قلعه است نزدیک صنع
 علمه (بالفتح و تخفیف الی و
 آشکارا خلاف سر و رجان
 علمه (مرد معروف و مشهور کار
 علمه (جمع
 علمه (مرد و مشهور کار
 علمه (جمع
 علمه (که بیانه قلعه است نزدیک
 علمه (بالضم سر نام

ان ضك س (علمه)
 علمه (بالتحريك و علمه ناو
 علمه (بالفتح آشکارا گوید
 علمه (پیگیر دانیدم آنرا از شتم
 علمه (آشکارا کردن یعنی
 بنفسه و بالبار و با هم بود انودن
 علمه (بهم آشکارا و هویدا
 نمودن علمه (با کسر مثل و کس
 علمه (ساختن
 علمه (آشکارا شدن
 علمه (سر نام و شتم کتاب
 علمه (عالیه) زن سب که نک
 که آهنگ مختلف نماید و بر یک راه
 نرود و شتر مرغ -
 علمه (کسکس) اسپ که در
 نگام شادمانی نماید و مرد گرسنه
 علمه (مؤنث جلاوه) با کسر و
 علمه (کسکس) جمع و شتر مرغ
 علمه (حرکت نام اسپ بے
 سلیک عبد الله بن عات
 علمه (کسکس) در جامه که در ان
 چشم شتر زنده و بزرگ پوشنده نام
 علمه (محله سر شنگی و در نامت
 نادان و از خار زحمت یافتن
 و گرسنه شدن و سستییدن و
 سرگشته و تخیر گردیدن و دو هشت
 خبر دان و آید شد نمودن از ترس
 و بلب نفس گوید و نیز شادمانی
 اسپ و نگام و تیزی آن و کوشش
 و بلب نفس
 علمه (علمه)
 علمه (و کاه و وحشی
 بالاعلمه مؤنث

علاج (علاج) بفتح و شست
(علاج) بفتح و شست نرم کردن
 جهت خائیدن و جلق فرو بردن
(معالجهم) کمز عفر کول ناکس
 فرومایه و قیل الیها و زاید
علاج و علاج خورش نیکو
 خورائیدن کوک را
علاج و علاج بانگ کنه کلاں
 و نوسه از خوردن که از خون و چشم
 در رنگ سال سازند و ماده شتر کلاں
 سال که دریاں اند که قوت باشد
 و گیاه است. مست که ببلاد بی سیدم روید
(معالجهم) بفتح الیها شست نیم خیز
(معالجهم) بالتا و گو سپند لاغر
علاج و علاج شستنی
 قلمسه سخت مرد سیدانرا
علاج و علاج قرطاس
 سر بند شیشه
(معالجهم) مبنی للمفعول
 گوشت نیم خیز
علاج و علاج بفتح و شست
 یافت، ازوت و علاج با قوم
 بستم بر کاره داشت قوم را و
 در شتی نمود و نیز علاجیه
 پیچید گرفتن شیشه را تا سر خندان
 برآورد و از سر چشم کسی ما بر آوردن
 خواستن و سخت مرد سیدان کسی
علاج و علاج بفتح و شست
 سر بند شیشه بر آوردن گرفتن چشم
 کسی بر آوردن خواستن و سخت
 گرفتن و بر سیدان و از
 یافتن چیز را
علاج و علاج بفتح و شست

شتر درشت بزرگ جبهه
 کبر و جل و علاه هم که علاه باشد
علاج و علاج بستم و شستی
 گرفت آنرا و آئینه من پویست آدم
 اورا از جائے بلند
(علاج) شست بهترین چیز
 و بلند تر آن و نیز علو بلند
(علاج) بالضم و کلاں
 بالائے خانه خلاف سفلی و يقال
 آئینه من علو بتثلیث الواو ای
من عالی
(علاج) کصا بلند یقال آتیت
علاج و علاج
 بافتح سندان علاج
 فاجمع سنگی است که بر آن
 بنیر و پیوسته کننده غیر رو فله
 تند است از چرم که گر و اگر قس
 سرگس گردانند و در آن شیر دروشند
 و شتر ماده بلند بالا استوار اندام
 و نام ایچے است و کوک
و کوراة العلاء تین شهرستان
 است در حص
(علاج) بافتح و المد بلند
 دور و منزلت و علاه بن زیاد
و علاه بن عبه رحمن
و علاه بن افضل از تابعیان
 و ابو عمر بن العلاء سخوی لغوی
 است و نیز علاه موضعی
 است بمید و مسکه العلاء
 کوک است در نجما
بفتح و شست بافتح و کس
 اللام و ضمها بر سره حالت
 یعنی از بال آدم اورا

(علاج) بفتح بهترین و
 بلند ترین چیز است و بلند
(علاج) بانگ تاک و سر مرد
 مادام که برگردان باشد با علاه
 گردان و سر باره علاوی جمع
 و آنچه زیاد باشد بر چیز
 ایچے است
(علاج) بالضم جانب بالائے
 خانه و علاه ای و لذ علاوة
 التیم بخلاف سفالتها
علاج و علاج بافتح و انقص
 نام ایچے
(علاج) بافتح و امه نفسه بزرگ
 و معرفه نام نوست سنت و نام ایچے
علاج و علاج کفنی بلند و بلند برآمده
 و درشت و توانا کلاں و بزرگ
 بلند قدر و شریف علیه بانگس
 جمع رنده هو من علیه
 اسے شریف رفیع القدر و علی بن طلح
 صحابی است و علی بن عبداللہ باقی
و علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
 معروف بزین العابدین و علی
بن ربیع و علی بن زید و علی
بن سهل و علی بن عبداللہ
بن العباس و علی بن عبد الرحمن
تابعیان اند و علی بن نبی و علی
بن الجعد و علی بن حجر و علی بن
خشم و علی بن عبداللہ و علی
بن نصر و علی بن علی و علی بن
عمر الدار قطنی و علی بن عمر بن علی
بن ابطالب و علی بن سہر و علی
بن النذر و ابو الحسن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین

بن علی بن ابیطالب و علی بن
 محمد یزیدی و علی بن احمد شستری
 و علی بن احمد مقری از محدثان
 (علی بن ریاح) کسی محدث است
 را بر ائمه بن علی (علیه السلام) کیمنه
 محدث است
 (علی) بلند و بالا از هر چیز
 ضعیف بالضم نوشت و علو مفضل
 بزرگترین آن

(علی) بلند و منه ائمه من
 عالی و رجل عالی الکعب
 مرد شریف
 (عالیة) توک نیزه و سراسر یا
 نفسش که متصل سناست و زمین
 مافوق نهد تا متصل تمامه و تا سرحد
 که معطر و آن حجاز است و دهبها است
 بر سواد مدینه که آنرا احوالی خوانند
 نسبت بسوئی آن عالی و
 علوی بالضم نیز ناد او عالیة
 اشقی بلندترین از چیزی
 علوی بالضم و شد الواد بلندی
 و بزرگی قیر

رفلوان بالضم سرنام نوشت
 اعلیة نام یک و التثبید
 بر دو در علی و علوی جمع
 و هو فعیله و اضمه علیلوه تا بدست
 الواد و اوا و اذضمت قبل هی علیة
 بکسرتین علی فعلیه و هو من
 المصاحف لانملیس فی الکلام
 فویلة بالضم
 رعلیون جمع علیت بکسرتین و
 و تشدید اللام و البیاء منزله است
 و بیسان بضم ک و درین احوال مومنان

(یعنی بن ائمة) کیسیح صحابی است
 (یعنی) بکسر الشناه التختیه
 است و عینیک بن علی تابعی
 (یعنی) بالضم مصغر نام مرد
 (مغل) بالفتح بزرگی و بلندی قد
 و زیدین و نیز مغلایة بلندی
 در قدر و منزلت معالی جمع و
 گورستانه است بکه بجزین و
 و سه بیامه و موضع قریب بدر
 (مغل) بالضم و تشدید الواو
 بلند گردید جائے و جزآن و بلندی
 برآمد و علاه النهار بلند گردید
 روز و علاه اللذایة سوار
 گردید بر آن و علاه فی امکاروم
 علوی بلند گردید و علاه به
 بلند گردانید آن را و علوت
 الرجل بر هر واره سما و دروم او را
 و علوته بالسیف زوم او را
 و علاه فی الارض بزرگ نشی
 نور و علاه بالافریق ای اطلم
 و استقل

در سف علی برآمد و خط
 فی المکارم مغلایة بزرگ گردید
 علون المکتاب علون و
 علوانا بالضم سرنام نوشت کتاب
 را علی عنه اعلیاء در و در آمد
 از آن و یقال اعلی یعنی کناره
 کش زمین اعلی عن الوسادة
 لذک و نیز اخلاء بر آمدن بر
 بلندی و بلند گردانیدن و
 بجوان در آمدن
 (مغلی) کسی است آنکه بجانب راست
 ناکه و گوشه بلند و شیبیدن آید

و ایچے است -
 (مغلی) که عظم سفتتر از تیر و کمان
 و نام اسب اشعر و مغلی بن ابی
 اسد صحابی است
 (تعلیة) بر آمدن بر چیزی و
 و یعدی بفسه و بالیاء و بلند و بزرگ
 ساختن و فرو و آوردن بار از تن
 و یعدی یعنی سر نام نوشتن کتاب
 و یقال علینت بجمع ای رفعت
 الی موضعه من البکرة
 را تبتیه من معال بضم المیم یعنی
 از بالائے او
 (علا) بر آمدن بر آن و نیزه
 (معال) بلند بجا مانده و بجا لیه
 و آمدن و بلند گردانیدن و خبر
 مرگ کسی آتشا کردن و یقال
 عالی علی یعنی با کین بر سر و
 عالی عینی یعنی کناره گزین از
 من و یکسو شو -
 (تعلی) بالا رفتن بگلی و
 تعلت المرأة من انفا سها
 بسلاست ماند از نفاس و کذا
 تعلت عن المرض و نیز تعلی
 بر آمدن بر چیزی -
 (تعالی) پس بلند شدن و بر آمدن
 و اذا مرت منه قلت له تعالی بضم
 اللام یعنی بیا و کما تعالی بالباء و
 تعالی انما و تعالی انتم و تعالی بن
 انش و لا يجوز ان یقال منه تعالی
 و لا یندی عنه و یقول قد تعالی
 و ای ای تئی تعالی
 را غلینلا بر آمدن بر آمدن و بابت
 هه شدن -

<p>و ایضا منزه و الموت بالقیام اخذ فی النور میں . . . و مر بعد عماد ان کجلیاں بن ما (محمود) شکستہ دل از عشق محمودیہ . . . و ایضا منزه نغمہ ایں منہ . . . فایز بن تا کلمہ رله . . . و ایضا حدیث حوالہ . . . نغمہ سواد یہ سے . . . و ایضا عماد . . . نغمہ ایں نغمہ سواد . . . و ایضا فی عماد خود آں بھوہ نغمہ نغمہ سواد . . . و ایضا نغمہ سواد . . . و ایضا</p>	<p>نمرد . . . کسور ستور حمان ہا دمکہ ہدۃ بانقہ و ہدر محرز و ہدیر کصوفی جمع و صمد قہ نہ عالی فی عماد محمدیہ و ہدر و نہایت شمشیر و بیغام کنندہ لشکر تو کہ در جنگ تو داشت آگہ کے سب در شمار استوں سینہ ز قریب ناف بر رگیر است کر ہدر . . . و ہدر و ہدر نغمہ شمس . . . و ایضا میخ و چوب پیتا کہ مراں پرست نغمہ سواد . . . و ایضا نغمہ سواد . . . و ایضا ہدر . . . و ایضا ہدای خضر و وحی حب ہدینہ ہدینہ . . . و ایضا</p>	<p>قلب صبح رتبه روح بجان ریر و یقال تعجب ایمنی توت فی ما ع م و ہدر بالفتح کہ شمس و بہا رست . . . و ایضا فعلتہ نما اعی عین و عمادین و عین و وادی عماد رودبار سے است در حفہ موت رتبه . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ . . . و ایضا</p>
<p>میں عماد محمدیہ کہ خوشتر رفت عماد . . . و ایضا دن کو بارش بیزہ و شکستہ رسید نسبت سواد . . . و ایضا و روزگار پر وہی ہدینہ لقری . . . و ایضا اس ناماں دینا کا رستگاری و جنت و نغمہ لقری ترشد از زم شع و نغمہ الیقاد من اللؤلؤ . . . و ایضا سہش ہر سواد و کشیدہ و نغمہ ای اند منہ پیچھے و شکستہ زد سے و یقال ہاں کہل جنتی ای ہاں زاد علی ہذا ومنہ قول ابی جہل جین قتل عماد میں و کل قتلہ قومہ ی هل زاد علی و کل قتلہ قومہ و کل کان ۱۱ ہذا ای لیس علیہ عیار قول الجہلین کل قول جناہ تو جمع و کل</p>	<p>منظومہ چل عمودا نغمہ یعنی است ہدینہ ہر . . . و ایضا کہ رستہ است نغمہ ایں و ہدینہ نغمہ ایں کہ رستہ است و زمین نغمہ ایں و ہدینہ نغمہ ایں . . . و ایضا نغمہ ایں . . . و ایضا کو ہے رستہ است نغمہ ایں و ہدینہ عمود ایقار و ہدینہ . . . و ایضا عمود ایقار و ہدینہ . . . و ایضا ہدینہ و رازک بالانش بجز پیرہ و ہدینہ رستن تواند و عمود اللؤلؤ آئے مرزب جسر . . . و عمود الضمہ . . . و ہدینہ نغمہ ایں عمود الضمہ و عمود کشتل جوں پر ہدینہ عماد فی بعضی شمس و شد اللالی</p>	<p>دل از عشق و بے قرار و نغمہ از بیماری و جوان عماد . . . گناب و سید و تکر و انگ در جنگ موافقت و نغمہ خانہ و بنا پائے ہدینہ عماد و ایضا و ہدینہ و یقال ہوا و ظویل العواد یعنی خانہ و بنا پائے ہدینہ و نغمہ دار و زائران را و اهل لعمرد باشند گھر خیر بن یا عام ہست و از ہذا العواد ای ذات النہا الرفیع او القدود الطول والقر والقیات و عمود نغمہ ایں مرزب سلمہ را و عماد الشبای موافقت بہت بصر رتبه ای . . . نغمہ ایں شامی مرسل</p>

وقبیل اخطب و نیز عمیل
 ورم تن و زخم آن -
 (مُعَدَد) کلمہ و راز قامت
 (انما د) ستوں نہادن چیزے
 و ست و گراں گردانیدن کے
 (مُعَدَد) کلمہ انگریزی
 و تکتہ دل باشد خبثت
 انہی ستوں است کردہ
 و منی مُعَدَد اوست زنگار
 نفوسند: بجاک و جزاں با شستن
 تو بیجا چیز ایک جا کردہ آید
 (مُعَدَد) آہنگ کردن اقل
 تعمیر و تعمیر
 اعطایبیتہ اشب سبب
 روت و خدایت علیہ
 تکبیر تویم بروے و غمگینت
 علیہ فی کذا سپردم و گد شتم
 بروے و اعتماد کروم
 (نوماد) بسنوں از تادہ شدن
 عرم و ز غمیدر کشید کردک
 ناکند نام بسیار مال
 عرم ر (عمر) بفتح و بضم و
 اینستین زندگی اختیار جمع
 و بالضم مسجد و عبادت گاہ ترسیان
 و بفتح دین و ملت قبیل و منہ
 عُمَرُ و یونک و گوشت میان دو
 دندان یا گوشت بن دندان و بضم
 غمور جمع و گوشوارہ بالائیں و
 پرداز میاں دو سندانہ سیر
 باشد و درخت دواز و مخمل لشکر
 و الضم اعلاہ و ہن فرہایت
 نیک نیکو و جید و نیز عمرو
 بفتح پدر قبیلہ و نام مروے

و انرا با و انویسند فرقاً بین عمر و
 عمر و حالتی لرفع و بجز لا و النصب
 منونکدان الفارق ثابت بینہما
 و ہوندم الف فی عمر
 و شبہ تہ فی عمر و ائمر و
 غمور جمع و عمرو بن بعلک
 و عمرو بن تغلب و عمرو
 بن الحارث و عمرو بن الحریث
 و عمرو بن خرم و عمرو بن
 سعد و عمرو بن سلمہ و عمرو
 بن العاص و عمرو بن عبسہ
 و عمرو بن عوف و عمرو بن
 لقوار و عمرو بن محسن
 و عمرو بن مہرہ و عمرو بن ام
 و عمرو بن میمون صحابیان نام
 و نیز نام جماعتی از تابعیان و غیر ہم
 و نیز عمرو نام شیطان فریوق
 و ام عمرو گفتار
 (عموان) عمرو بن جابر و بدر
 بن عمرو و نیز دو گوشت پارہ بالانہ
 لہات آویختہ
 (عمرد) بافتح آنچه بر سر نہندان
 عامر و کلاہ و جزاں و مہر کا کہان
 میان ملک مروارید فصل کنند
 نام نسنہ و ایو عمردہ افلاس
 و گرسنگی و مروے بود شوم در ہر
 قوم کہ فرو دے آمد آفت و بلا
 از جنگ و جدل بریں قوم نازل شد
 و عمر العقرآن بالضم مرضی
 است بجزیرہ و عمر نصریہ
 ستر من رائے
 (عمرد) بالضم یکے از ارکان حج
 و اصلہا من الزیارت و زفاف زن

ہم و خانہ زن و اہل و سہ عمر
 کسر و جمع
 (عمر) کسر و نام مروے و ہو
 معدول عن عامر فی حال القتمتہ
 فلا ینصرف و عمر بن ابی سلمہ
 ربیب آنحضرت علیہ السلام
 و عمر بن سعد و عمر بن
 الاحوص و عمر بن اخطب و
 عمر بن اقبس و قبیل عمرو بن سعد
 بن قش و عمر بن خیلہ صحابہ
 اند و عمر ابن الخطاب رضی
 اللہ عنہ بن نوفل بن عبد المطلب
 بن قرظ بن ریاض احد و عمران
 الکر صدیق و عمر بن الخطاب
 یاسر بن الخطاب و عمر بن عبد
 العزیز و یزید و عمر لا قبل سیرتہ
 العربین قبیل عمر بن عبد العزیز
 و ہو عمر بن عبد العزیز بن مروان
 بن الحکم و آن ہشتم خلیفہ بنی امیہ
 و از خلفائے راشدین و خیار تابعین
 و اول کسے است کہ سب علی کہم شد
 و جہدہ را موقوف کرد از خطبہ و
 نیز عمر بن انس بن مالک
 و عمر بن الحکم بن ثوبان و
 عمر بن عبد اللہ از تابعیان
 و نیز نام جماعتی از محدثین -
 (عمریہ) منسوباً محل است بمغداد
 (عمری) بافتح منسوباً نوسے از فوا
 (عمریہ) بتا آبے است بنجد
 (عمران) دو طرف ہر دو آستین
 و بیک او ہو الصوب منہ بحدت
 (عمران) ان بصلی الرجل علی
 (عمریہ) اسے طرفے الکتبیں و

بکے وزیر یحییٰ بن یحییٰ موفیعی است
 و در رفتے ست بروایت قطب یحییٰ بن
 شکر و درین کلمہ منسوب بکتاب است
 رعنوی بن یحییٰ بن یحییٰ بن یحییٰ بن
 یحییٰ بن یحییٰ بن یحییٰ بن یحییٰ بن
 علیہ السلام و عمران حسین از
 فضلاء صحابہ است و میان بن
 تیم از مشرک صحابہ بن خطاب
 سہیلی نامی است
 اخرا بنیہ منسوب بکتاب است
 شریک و صل
 رحمان (یا غم آبادانی
 رحمان) محرک و مضع است
 رحمان (یا غم آبادانی
 انکه بنیاس و بن بنیاس و آن را
 و دشمن است و هر دو گروه
 حلقوم گردیده و برگرفته اند از
 باطن و در آن لغات است عثمان
 و عیتران و عیسی بن تائب
 رحمان کسکن منزل بسیار آب
 و گیاه و نام مردی
 رحمان (یا غم آبادانی و البیت
 المعصور) خانه در آسمان محادی
 خانه کعبه شرفها الله تعالی بفتح
 رسن هن (یا غم آبادانی) بالفتم
 والضم و ما رة بالفتم ویرماند
 وزیت و و حمة الله) دیر
 وارد اورا خدا و الحمر بالفتم و
 مصداق ان علی غیر القیاس قیاس
 مصداق سیم التحریک و در قسم
 مفتوح آید و هر گاه لام ابتدا بر
 وے آید مرفوع باشد تقوی
 لعن الله و اللام لتوکید الابتداء

و اخبر محمد و بن تقدیر و لعن
 الله نسی و لعن الله ما ائینة فان
 تان باللام ائینة نصب ائینة
 و قلت عمر بن الخطاب کذا و
 حمرک الله ما فعلت و معنی عمر
 الله و عمر بن الخطاب بقاء الله
 تعالی و دوامه و اذ اقلت حمرک
 الله فکانت قلت بغيرک الله
 ای باقرات له بالبقاء و اذ کرک
 تذکیر و قد یجی للدعاء کقولک
 حمرک ای سالت الله ان یطیب
 حمرک و جاء فی الحدیث النبی
 عن قول لعن الله
 ان حمرک الله منزلک حمارک
 آید و گرداند خدا سے خانه
 ترا و حمر الرجل ماله
 حمارن و حمروراً و اذ کرک
 مال را حمر الرجل بئینة نذک
 و حمر ربه پرستید پروردگار
 خود را و روزه داشت و حمر
 رکعتین) صلاهها و بعضه
 گویند که در بعضی صوم و صلوة
 مستقبل آید و بس یقال هو حمر
 ای بصلی و بصوم و حمر البیت
 زیارت که در خانه را و حمر آورد
 و انکره النخشی
 ان کس) حمر المال حمارک
 آید و گردید و نیکوشه و حمر
 الله پاک منزلت آبادانی وارد
 خدا خانه ترا را بتو و آباد کند
 حمر المکان) باشند آن
 جائے گردانید و حمر الارض
 آباد یافت زمین راه و حمر

حلیه) بے نیاز و غنی ساخت او
 و نیز (احمار) بمرے و ادن
 چیزے کے را چوں سرے و زمین
 و جزاں و آل و جناس باشد کلوینہ
 این سرے ترا باشد تا من زندہ
 ام یا تو زندہ و بر او اسے عمره پاری
 کردن و زفاف کردن مرد و
 خانه اہل زن
 حمر و الله تعالی) تا و میرود
 اورا خدا سے و حمر الله پاک
 منزلت) ہموارہ معمور بارو
 خدا سے جائے ترا بتو و حمر
 نفسہ) اندازہ کرد برائے نفس
 خود حصہ بہن سہیمہ ایا
 بمرے و اوم اورا آن چیز و
 حمرک الله کذا الصلہ عمر تک
 الله تعالی و نیز تعجیر نیویافتن
 و نیکو رسیدن و سوگند دادن کے ما
 و زندگانی و راز دادن و ببقائے
 و راز موصوف کردن و ببقائے
 و راز خواستن و تقوی حمرک
 الله ان تفعل تخلفہ یا الله تسأل
 الله بطول عمرہ و تعجیر
 المسجد) ذکر کردن خدا سے و در
 دادن علم را و راز داشتن خود
 را از کلام دنیا و مرمت کردن شکست
 را و پاک داشتن و روشن
 کردن بچراغ
 حمر) زیارت کننده و ارادہ
 کننده چیزے و قاصد آل و نام مرد
 اعتمام) عمامہ و جزاں بر سر
 بستن و عمره آوردن و زیارت
 کردن و اینک کردن

(رِئَسَةُ الْمَكَانِ) باشندہ
 آن جائے گردانید اور
 ع م ر و (عَمْرَد) کھمبہ و راز
 از ہر چیز کے پتال فروں قمر و شاد و شاد
 و شاد ماں و مرد و پشت خوئے تو انا و گرگ
 خبیث بسیار فریب زریک و شتر خمیب
 تو انا بر سیر و نام اسپ و غلہ
 بن شرا حیل
 (عَمْرَدَة) بالتا نام خوبر مشر ح
 و عجم و جلد و ابضعة کہ ہر جہاں
 راعت کر و نبی صلے علیہ و سلم
 (عَمْرُوذ) کھنفر و زرد زہر خیزے
 ع م ر م (عَمْرَس) کھمبہ
 مرد قوی سخت و توانا و شتاب و بیخ
 زوہت تاب و سیر سخت و زور شدید
 و مرد شوار خوشے قوی
 (عَمْرُونِس) کھنفر و زرد عمارتیں
 جم عمارتیں بالفصہ مثلہ نادرا
 و کودک سبک روح گردانم و
 شتر کہ فریب و مخم بن عبد اللہ بن
 احمد بن عمر و وس مالکے
 محدث است و فتوح آن کس
 ع م ر ط (عَمْرَط) کز ہرج و
 بدقع و راز
 اعمر ط کھمبہ جوان سبک و
 دلیر سخت و دراز و بلا
 و بنو اعمر ط (عَمْرَط) یعنی است از لجم
 (عَمْرُوَط) کھنفر و زرد عمارت
 و عمارت بط جمع و آنکہ چیزے
 نداشته باشد و خبیث یا در زمین کثر
 (عَمْرَطِي) بالضم کس بزرگ
 (عَمْرُوَط) و زرد کہ ہر جہاں
 بہ زرد و بعض متعمر طہ مثلہ

ع م س (عَمْس) بالفتح حرب
 سخت و کار و شوار بے سرو و پائے
 (عَمْس) کامیر کار و شوار و
 بے سرو و پائے عمیس الحماثم
 وادی است در راہ بد کہ آن
 حضرت صلے اللہ علیہ و سلم در آن
 فرود آمدند
 (عَمْسَة) یعنی ناحق عَمْسِيَّة
 بتشدید الیاء و یضرمثلہ یقلظ
 علی العَمْسِيَّة و العَمْسِيَّة اعلی
 لیمین عَمْسِيَّة
 عمیس بن معد کزیر و والد سمار
 صحابی است و ابہ العَمْسِيَّة
 کنیت عقب بن عبد اللہ و سمار
 بنت عمیس صحابیہ است
 (عَمْس) کسی ب جنگ سخت و بلا
 و کار و شوار بے سرو و پا و روز
 تاریک و شب تیار یک عَمْس
 بالضم و ضمیتین جمع و شیر بیشہ
 درشت اندام و سختی و بلا
 (عَمْسُونِس) کھنفر کار بے سرو و پا و
 و شوار یک اصلاح آن ممکن نباشد
 و شیر بیشہ درشت اندام و آنکہ
 کارے نادان و اربے باکانہ در آید
 و بے ماہ رود
 (طَاهُونِ عَمْسُونِس) بالکسر و
 الفتح سختین طاعون کہ در اسلام
 بشاہ پیدا شد
 (ن) عَمْس الْكُتَابُ عَمْسًا مَحْوُ
 تا پدید شد و عَمْسُ الشَّيْءِ
 تا پدید و بے نشان کرد آن را و
 پنہاں نمود و نیز عَمْسُ
 نویستن را در کارے نادان ساختن

و ناشنا ساسون با وجود معرفت در آن
 (عَمْس) عَمْسُ الْيَوْمِ عَمْسًا
 بالفتح و عَمْسًا و عَمْسًا بالفتح
 و التحریک سخت گردید و سیاہ شدہ
 و تاریک گشت
 (رِئَسُ) ناپیدہ کہ دن و
 پوشیدن چیزے را
 جَاءَ نَايَا مَوْزٍ مَعْمَسَاتٍ
 کسطنجات و بکسر یعنی آورد
 نزد من کا۔ ہائے و شوار و بے
 و پائے را۔
 امْرَأَةٌ مَعَامِسَةٌ مَبْتَلًا لِّفَاعِلِ
 زن کہ در ایام جوانی خود را پوشیدہ
 دارد و بتک عزت نکند
 امْرَأَةٌ مَعَامِسَةٌ پوشیدن چیزے را
 و مغالط نمودن و آشکارا نکردن
 از دشمنی دبا کسے ساز گفتن
 (عَمَّاسٌ عَمَّاسٌ) بقصد نافع نمود
 خوردن و عَمَّاسٌ عَمَّاسٌ مشتبه
 گذاشتن بہا کار خود را و نادانستہ آوردن
 ع م ش (عَمَّش) بالفتح نیکیوں
 و صلاح بدن و در ہر چیزے يقال
 بختان عَمَّشٌ لِّلصَّبِيِّ وَ هَذَا طَعَامٌ
 عَمَّشٌ لِّلْكَ) و چیز موافق بہا برہ و نیز
 (عَمَّش) بے آہنگ ندون
 (عَمَّش) مگر کسستی بینائی مع
 جریان اشک اکثر اوقات یا ہموارہ
 (عَمَّش) سست بینائی کہ چشمش
 بچلے آب ساند عَمَّشٌ مَوْنُوثٌ وَ نَامٌ
 مروے و لقب سلیمان بن مہراں قناری
 تا بی مولائی بنی کابل از بنی اسد
 (عَمَّشُوْشٌ) بالضم خوشہ کہ
 بعض سیوہ از ان خوردہ باشند

(س) عَمَّش فَيَدُ الْكَلَامِ
 سخن دروے افرا کرد و عَمَّش
 بِضَمِّ الْمَرْبِطِ فَرَبِغَتْ وَ
 عَمَّشُ الرَّجُلِ سَتُّ بَيْنَ الْكُوفِ
 (تَعْمِيشُ) فَرَبِغَتْ رَوَيْدِنَ وَبِهَالِ
 نَمُودَن جِسْمِ بِيَارِ. يَقَالُ كَمَشَهُ اللهُ
 وَبِقَصْدِ رَكَاسٍ غَلَّتْ نَمُودَن وَ
 صَلَاحِ وَدَوْرُ كَرُونِ كَمَشِ رَا
 (تَعَامَشُ) تَعَاوَلُ وَرَزِيدِنَ وَجَزِيرَةَ
 (سِتْعَاشُ) كَوْنِ نَمُودَن كَسَى رَا
 ع م ص ر عَمَّصُ بِالضَّمِّ
 نَوْعٌ مِنْ خُورُونِي
 (عَمَّصُ) كَلْتَفٌ أَمْنَدُ تَرَشِي
 (يَوْمَ تَمَّصُ) كَسَى بَرُوزِيكَ تَارِيكَ
 (قَامِصُ) خَامِيَزُ كَنْوَعِي أَطْعَامِ
 بَاشَدُ كَزِ كُوشَتِ وَبُوسَتِ كُوسَالِ
 نَزْمِيَبِ وَهِنْدِ يَاشُورِ بَاكِي مَكْبَلِجِ
 كَسِرُودِ نَمُودِ رُوعِنِ دَرُوسَا زَنَدِ
 (تَمَّامُوسُ) شَهْرٌ مِنْ أَسْتِ
 نَزْدِيكَ بَيْتِ كُوفِ
 ع م ض ج عَمَّضُ كَمَجْفَرِ
 دَرَشَتِ وَخَتِ اَزْ اَسْبِ وَشَشْتَرِ
 تَمَّأُ ضَمِّ كَعَلَابِ مَشَدِ
 ع م ط ر ن عَمَّطُ حِرْضَةٌ
 عَيْبُ كَرُونَا مَوْسِ اَوْرَا وَرَشْتَانِدِ
 دَرَاا وَعَمَّطُ نِعْمَةُ اللهِ سَاسِ كُوفِ
 نَعْمَتِ خُدَايِ سَا وَدَرِي مَعْنَى اَزْ
 سَمِعَ نِي زَايِدِ لَفْتِ اَسْتِ وَفِي مَجْمُوعِ
 (رَاقِنَمَاطُ) دَرِ اَبْرُوئِي كَسِي خُونِ
 كَرُونِ وَعَيْبِ نَاكِ نَمُودَن
 ع م ط ر ن عَمَّطُ كَسْفَرِجِ
 مَرُوعِي اَسْتِ سَفِيَانِي كَزِ دَرِ زَمَانِ
 مَجْمُوعِي دَرِ وَشَقِ خُرُوجِ كَرُودِ

ع م ق (عَمَقُ) بِالْفَتْحِ مَخْجَلٌ
 وَوَادِي وَكُودِ وَجَزَائِلِ عَمَقُ بِالضَّمِّ
 بِضَمِّتَيْنِ مَثَلُهُ وَكَرَانَهُ دَشْتِ وَدَرِ اَزْ
 وَبِيَارِ وَبِضَمِّ اَتَمَاقِ جَمْعُ وَخُورُكَ خَرَابِ
 دَرِ اَقْرَابِ بِنَاوَهُ بَجِيَّتِ خَشَكِ شَدِينِ
 وَنِيَزِ عَمَقُ دَرِ وَبَارِ اَسْتِ وَبَطْنِ
 مَوْضِعِي يَا اَبِي بِيَلَادِ نَزِيدِ وَبِحِرْكَ
 وَشَهْرِ سَتَانِي اَسْتِ دَرِ سَوَادِ بَابِ
 وَجِسْمِ دَرِ وَوَادِي فَرَعِ وَفَلَحِ وَبِرِيَانِ
 بِرَفَاتِ اَنْدَانِ اَسْتِ مَوْبِدِ خَلِيلِ بِنِ اَبِي سَمِ
 (عَمَقُ) مَحْرُكَةٌ حَتَّى يَقَالُ لَهُ فِيهِ
 عَمَقُ يَمْنُ مَرَاوِرَا حَتَّى اَسْتِ دَرِ
 (عَمَّقَهُ) مَحْرُكَةٌ جَرَشِ وَجِرْكَ
 رُوعِنِ رِخِيكَ
 (عَمَّقُ) كَصْرُ وَبِضَمِّتَيْنِ فَرُودِ مَجْمُوعِ
 اَسْتِ دَرِ مِيَانِ ذَوَاتِ عَرَقِ وَبَانَدِنِ
 بِنِي سَنِيمِ بِالضَمِّتَيْنِ خَطَا اَسْتِ
 (عَمِّيَقُ) كَا مِيرُودِ تِيَاكِ يَادَرَا
 مِنْهُ فَمِ عَمِّيَقُ
 بِرُوعَمِّيَقَةٍ اَلتَّارِ جَاهِ دُورِيَاكِ
 عَمَّقُ بِضَمِّتَيْنِ وَكَعَسْبِ وَعَمِّيَقُ
 وَبِجَمَاعِ اَلْكَسْرِ جَمْعُ
 (عَمَاقُ) كَلْتَابُ مَوْضِعِي اَسْتِ
 رِبْعِيَرُ كَامِيَقُ بَشْتَرُ كَرُغِيَا مَعْمِي خُورِ
 رَمَا اَبْعَدَا اَعْمَقَمَا، چِه دُورِ تِيَاكِ
 اَسْتِ اَنْ مَا اَبْعَدَا عَمَاقَمَا لَذَلِكَ
 (عَمَقِي) كَذَكَرْتِ كَرُغِيَا اَسْتِ
 وَنَوْعِي اَزْ دَرِخْتِ دَرِ زَمِيْنِ حِجَازِ
 وَتَمَامُهُ عَمَاقِيَّةُ كَتَا نِي نِي زَمَانِدَشِ
 وَزَمِيْنِي اَسْتِ كَزِ دَرَاا صَا حِبَابِي
 دَرِ بِي كَشْتِ شَدِ يَا بِضَمِّ رَوَاثَتِ اَسْتِ
 وَبِيْتِ وَآا وَوَادِي اَسْتِ
 (عَمَاقِي) بِالْفَتْحِ رُودِ بَارِ اَسْتِ

بِضَمِّتَيْنِ مَثَلُهُ وَكَرَانَهُ دَشْتِ وَدَرِ اَزْ
 ع ل ب وَنَطَاكِي جَانِي رِيَزِ شَسِ
 اَبِ بِيَا رُكَ بَجَزِ مَوْسَمِ كَرَا خَشَكِ
 نَشُودِ مَوْ جَمْعِ بَا عَمْتَارِ اَجْزَائِي
 (ك م س) عَمَقُ عَمَاقَةٌ وَعَمَقُ
 بِالضَّمِّ دُورِ تِيَاكِ وَدَرِ اَزْ كَرُودِ
 (ك) عَمَقُ عَمَاقَةٌ زَرَفِ شَدِ
 (اَتَمَاقُ) مَنَافِكُ كَرُونِ
 (تَعْمِيَقُ) مَنَافِكُ كَرُونِ وَدُورِ
 بِيَشْمِيدِنِ دَرِ كَارِ
 (تَعَمَّقُ) دُورَانِدِ شَمِيدِنِ دَرِ سَمْنِ
 وَبِخِ سَمْنِ رَسِيدِنِ يَقَالُ تَعَمَّقُ
 فِي الْكَلَامِ اِي تَنْظُمِ وَكَذَا اَتَمَقُ
 فِي لِبَاسِهِ اِذَا تَمَوَّقُ وَاسْتَقْصَى
 (اَتَمَاقُ) بِضَمِّ اَتَمَاقِ اَسْتِ
 ع م ك س عَمَكُوسُ كَعَصْفُورِ
 خَرُ كَعَسُومِ كَعَسُومِ وَآا مَقْلُوبِ
 عَمَكُوسِ اَسْتِ مَثَلُهُ
 ع م ل ر عَمَلَةٌ بِالْفَتْحِ وَغَلِي رِ
 نَارِ اَشْتِي يَا وَزِي وَالفعل من نصر
 (عَمَلَةٌ) بَا لِكَسْرِ كَرُودِ شَدِ هَرِ چِه
 بَاشَدِ وَهِيَا تِ كَارِ كَرُونِ وَبِي
 وَفَسَادِ دَلِي وَمَزْدِ كَارِي
 (ر عَمَلَةٌ) بِالضَّمِّ مَزْدِ كَارِ كَرْنِ عَمَلَةٌ
 مَثَلُهُ مَثَلُهُ
 (عَمَلُ) مَحْرُكَةٌ كَا وَخُدَّتِ عَمَالِ
 جَمْعُ وَبِنُوعِ الْعَمَلِ بِيَا دَعَاا وَ
 (بِنُوعِ الْعَمَلِ) قَبِيلَةٌ اَسْتِ دَرِ مِيْنِ
 نَامِ مَرُوعِي
 (عَمَلُ) كَلْتَفُ مَرُوعِي كَرْنِ يَا مَرُوعِي
 كَزِ بَرِ كَارِ سَرِ شَدِ شَدِ وَبِرُوقِ
 يُوَسْتِ دَرِخَشْتِ

وَعَمَلٌ بِهِنَّ الْعَمَلُ بِكَسْرِ تَيْنِ
 مَشْدُودَةٌ اللَّامُ او كَعَمَلَيْنِ او
 كَبَرِحَيْنِ مَبَالِغُهُنَّ وَدَوْرُهُنَّ وَتَأْنِثُهُنَّ
 او وَعَمَلَتِ النَّاقَةُ نَيْكًا كَارِكُنَ
 وَبُرْشِيًّا كَرُوْبِدٍ وَعَمِلَ الْبُرْقُ
 بِبُرْشٍ وَوَجَّهَتْهُ بَرَقٌ وَعَمَلَتِ
 النَّاقَةُ بِأَذْنِبِهَا شَتَاتٌ وَنَزَعَتْ
 يَدَيْهَا كَرَوْنِ كَلْبٍ عَرَابٍ رَا بَرَكَلَهُ
 وَبُيُورٍ بِشَتَاتٍ مَبَالِغُهُنَّ لَيْسَ
 هُوَ عَلَى الْأَسْنَفِيَّاتِ وَبِالْوَالِيَّاتِ
 وَمَعْنَاهُ كُلُّ عَمَلٍ لَكُمْ قَدْ خَفِيَ
 وَبِالْوَالِيَّاتِ كَعَمَلٍ كَعَمَلٍ يَأْسِرُهُ
 كَوَكْرٍ وَمَعْنَاهُ الْمَحْدِثُ وَالْمُتَمَمُّ
 بَعْدَ نَفْقَةِ مَيْلِيٍّ وَمَوْنَةٌ مَالِيٌّ نَهْمٌ
 مَدَقَةٌ مَالِيٌّ وَتَمَامٌ جَمْعٌ
 عَمَلَةٌ مِثْلُهُ
 وَتَامَلَةٌ سَيِّئَةٌ نِيْزَةٌ كَرِيْزَةٌ
 سَانٌ يَأْتِي وَبِالْوَالِيَّاتِ سَبَابٌ
 تَبِيْدٌ سَتٌ بَيْنَ اَزْجَائِهِ قَسَاةٌ
 اَنْ تَبِيْدَ اسْتَعْدَى عَالِيٌّ بِنِ
 رِقَاعٍ شَاعِرٌ
 وَعَمَلَةٌ نَوْرَةٌ شَمْعَةٌ جَاءَتْ اسْتَعْمَلْتُ
 رَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ نَهْمٌ اسْتَعْمَلْتُ
 رَعَمَلِيٌّ بِأَنْفِهِ تَشْرِيْبُهُ وَنَهْمٌ
 مَسْعٌ بِرَكْبٍ بَعْمَلَةٌ مَوْنَةٌ
 بَعْمَلَاتٌ جَمْعٌ نَقْلٌ نَاقَةٌ يَعْجَلَةٌ
 وَنَوْثٌ يَعْجَلَةٌ بِبُرْشٍ يَوْمَ الْيَعْمَلَةِ
 رُوَيْبِيَّتٌ مَرْغُوبٌ رَا
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ

وَعَمَلٌ بِهِنَّ الْعَمَلُ بِكَسْرِ تَيْنِ
 مَشْدُودَةٌ اللَّامُ او كَعَمَلَيْنِ او
 كَبَرِحَيْنِ مَبَالِغُهُنَّ وَدَوْرُهُنَّ وَتَأْنِثُهُنَّ
 او وَعَمَلَتِ النَّاقَةُ نَيْكًا كَارِكُنَ
 وَبُرْشِيًّا كَرُوْبِدٍ وَعَمِلَ الْبُرْقُ
 بِبُرْشٍ وَوَجَّهَتْهُ بَرَقٌ وَعَمَلَتِ
 النَّاقَةُ بِأَذْنِبِهَا شَتَاتٌ وَنَزَعَتْ
 يَدَيْهَا كَرَوْنِ كَلْبٍ عَرَابٍ رَا بَرَكَلَهُ
 وَبُيُورٍ بِشَتَاتٍ مَبَالِغُهُنَّ لَيْسَ
 هُوَ عَلَى الْأَسْنَفِيَّاتِ وَبِالْوَالِيَّاتِ
 وَمَعْنَاهُ كُلُّ عَمَلٍ لَكُمْ قَدْ خَفِيَ
 وَبِالْوَالِيَّاتِ كَعَمَلٍ كَعَمَلٍ يَأْسِرُهُ
 كَوَكْرٍ وَمَعْنَاهُ الْمَحْدِثُ وَالْمُتَمَمُّ
 بَعْدَ نَفْقَةِ مَيْلِيٍّ وَمَوْنَةٌ مَالِيٌّ نَهْمٌ
 مَدَقَةٌ مَالِيٌّ وَتَمَامٌ جَمْعٌ
 عَمَلَةٌ مِثْلُهُ
 وَتَامَلَةٌ سَيِّئَةٌ نِيْزَةٌ كَرِيْزَةٌ
 سَانٌ يَأْتِي وَبِالْوَالِيَّاتِ سَبَابٌ
 تَبِيْدٌ سَتٌ بَيْنَ اَزْجَائِهِ قَسَاةٌ
 اَنْ تَبِيْدَ اسْتَعْدَى عَالِيٌّ بِنِ
 رِقَاعٍ شَاعِرٌ
 وَعَمَلَةٌ نَوْرَةٌ شَمْعَةٌ جَاءَتْ اسْتَعْمَلْتُ
 رَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ نَهْمٌ اسْتَعْمَلْتُ
 رَعَمَلِيٌّ بِأَنْفِهِ تَشْرِيْبُهُ وَنَهْمٌ
 مَسْعٌ بِرَكْبٍ بَعْمَلَةٌ مَوْنَةٌ
 بَعْمَلَاتٌ جَمْعٌ نَقْلٌ نَاقَةٌ يَعْجَلَةٌ
 وَنَوْثٌ يَعْجَلَةٌ بِبُرْشٍ يَوْمَ الْيَعْمَلَةِ
 رُوَيْبِيَّتٌ مَرْغُوبٌ رَا
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ
 رَعْمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ كَعَمَلِيٌّ بِوَسَائِلِهَا
 بِأَنْفِهِ بِأَنْفِهِ بِالْوَالِيَّاتِ بِأَنْفِهِ

آبادان کرده از زمین را و منه دفع
 اليه ارضهم على ان يعتادوا من
 اموالهم اي يقومون بما يحتاج
 اليه من عمارة و زينة و حاجة
 ع ۴ م ل ص (ع ۴ م ل ص) شتاتن
 و شتالی نمودن
 (ع ۴ م ل ص) بفتح العين و الميم و اللام
 المشدودة قرآنا برب سيرة شتاب ر و و جلد
 و گز پلید و سگ ننگا بی و نام
 مردی که با خود بر پشت بار کرده
 بچ برود و بر سر بس نکند نمود و آن
 مثل شد در دالودین فیقال
 هذا البر من العلس
 (ع ۴ م ل ص) بالضم گمان سخت زود میرفتن
 ع ۴ م ل ص (ع ۴ م ل ص) شتاتن
 با کسر منزل سخت و مانده کن
 ع ۴ م ل ط (ع ۴ م ل ط) کلس
 و زمیق سخت و قرآنا بر سفر
 ع ۴ م ل ق (ع ۴ م ل ق) که حرجه
 کین و گرس کین و گرس انداختن و
 بفرستن رسیدن
 رخیلق بن لا و ذبن ارم بن
 سام بن نوح علیه السلام
 کفندی او کفر طاس پر قبیده است
 که آنها را مخالفة و مخالفت خوانند
 در بلاد با پرگنده و متفرق شدند و این
 مخالفة اولی اند و از ایشان اندر
 مصر و اما مخالفة ثانیة از ملوک حمیر از
 اولاد خلق بن سمیر ع بن صهار بن
 عهد شمس اند و از ایشان است ملک
 زباگشده جذیة الابرش و نیز
 عملاق کفر طاس آنکه نظر افت فریت
 مردم را یا عام است و الاول اشبه

رَعْمَةٌ (م خواندن) يقال رَعَمْتَهُ
 النِّسَاءُ اِذَا دَعَرَتْهَا وَعَمَّامٌ بَرَسْتِي
 (رَاعِيَتَا م) بهی گرفتن و عمامه
 بر سر بستن
 (مَعْتَمِرٌ) نام مردی
 رِدْوَةٌ مَعْتَمِرَةٌ (م غزار در از گیاه
 (رَاعِيَتَا م) عمامه بستن و کف بر آوردن
 سفیر و تمام رسیدن گیاه در
 کشیدن کوک رسیده و ملا بر آمدن
 ع م ن (عَمَّن) کسیند زمین نرم و سهل
 رَحِيمِيَّةٌ کسیند زمین نرم و سهل
 رَحْمَانٌ کفر نام مردی و شهرت بر
 اَعْمَانِيَّةٌ با اسم طربا بنی است بعبه
 که پوسته بران غوره نو و خوشه پخت
 رَخْوَةٌ اتریاست
 رَعْمَانٌ کسند شهر است
 بیتام وقد مرانفا
 رَمْسٌ اَعْمَنَ بِالْمَكَانِ اِذَا جَاءَهُ
 رَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ رَمْسٌ اِذَا جَاءَهُ
 ن اعل شدن وین و ثابت شدن بجای
 رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 ع م ن س (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم
 رابا را تهیه بعد الف و وزن جعه
 است مخرول نرا که حصه چهار پا پا و
 کتت خود و بساوند آنرا
 ع م ه رَحْمَةٌ (م حرکت سر شنگی و
 در شنگی در در گراهی با سر شنگی
 اَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 ع م م (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم
 رابا را تهیه بعد الف و وزن جعه
 است مخرول نرا که حصه چهار پا پا و
 کتت خود و بساوند آنرا
 ع م ه رَحْمَةٌ (م حرکت سر شنگی و
 در شنگی در در گراهی با سر شنگی
 اَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ

نشان و علم نباشد
 (رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ) بالضم
 و تشدید المیم المفتوح مقصور و دانسته
 میشوند که کجا رفتند و کذا الْعَمَّامِيُّ
 بر اوده ایار بعد المیم
 رَفَسٌ اَعْمَمَهَا وَعَمَمَوْهَا و
 عَمَمَوْهَا وَعَمَمَانًا) سرگشته
 گردید و در شد و منه قوله تعالى
 فِي طَغْيَانِهِم يَعْمَلُونَ
 اس اَعْمَمَتْهُ (م) یعنی نشان گردید
 اَعْمَمَتْهُ فِي ظُلْمِهِ تَعْمِيمًا
 بناحق ستم کرده بر او و
 دشمنی و سختی نمود
 رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 در گراهی و منازعت و جرات
 ع م ه ج (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم
 شیر و فرنگ و مرد و فرزند و متکبر و تیز
 در از و پر از گوشت و پیچیده و خج
 بالضم شد و گیاه سبز در هر چه
 ع م م جمع
 ع م و (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم گراهی و
 خواری و طردنی اَعْمَانٌ جمع و فرودنی
 نمودن و راه شدن و میل کردن
 بجزیه و الفعل من خسر و مند
 اَحَدِيَّةٌ مَثَلُ الْمُنَافِقِ مَثَلُ شَاةٍ
 بِنِ اَوْ يَضْبِنُ تَعْمَالِي هَذِهِ مَرَّةٌ
 و اى هذ ه مره
 ع م م (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم
 گرایدی اسم است اَعْمَانٌ
 (عَمَّامِيَّةٌ) مخرکه قاست و ریاضی
 و کرد و نا بینائی و لغتیه ضلله
 عَمَّامِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 دیدم او را در نیم روز سخت گرم
 (عَمَّامِيَّةٌ) با اسم گراهی و
 اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ

سپیدگی و ایر بلند بر آمده تو بر تو یا
 ایر بارنده یا ایر تنگ یا سیاه یا سپید
 یا ایر آب فرور ریخته یا ایر بر کوه نشسته
 مانند دو و و یقصر
 (عَمَّامِيَّةٌ) کتف کور عینه مونت
 رَجُلٌ اَعْمَمَ الْقَلْبَ اِذَا جَاءَهُ
 قَمِيَّةٌ مِنَ الصَّوَابِ حَمِيَّةٌ الْقَلْبِ
 و هذ قَمُونٌ عَمَوِيٌّ مُسَوَّبٌ
 است برده
 (عَمَّامِيَّةٌ) کفیند و نظم و گراهی
 و ستهیدگی يقال فیه قَمِيَّةٌ
 اى جهلمه
 (عَمَّامِيَّةٌ) با کسر و انضم مشدونی
 المیم و ایار بزرگ منشی یا گراهی
 مثل جنگ تعصب و اهور
 رَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 ستهیدگی و بقیه تاریکی شب و
 که است و شاعر است و آنرا
 قَمِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 (عَمَّامِيَّةٌ) زن سخت گریه و
 زاری کننده
 اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ بِعَمَّامِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 (عَمَّامِيَّةٌ) نابینا قَمِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 عَمَّامِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 اونا و اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 قیل و منه اَحْسَرْتَنِي اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 حقی و قد کنت بصیرا اى عالمها
 و نیز اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 بی عمارت و بی مرد و مردم و راز
 بالا و اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 و لَقِيْتَهُ اَعْمَانِيٌّ فَاِذَا هُوَ
 اَعْمَانِيٌّ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 اَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ
 اَعْمَانِيَّةٌ اَعْمَانٌ اِذَا جَاءَهُ

باش و شتر تیز شیده بکشتی
 (رَقِيْلٌ مَوْيَا) بالكسر والفصر
 کر قتیاً کشته کشته آن معلوم
 نشود و هو مصدر من العمی
 کار یا سر را برے
 (وَلَقِيْتَهُ صَدْرًا عُمِيًّا) سے یعنی ملاقات
 کردم اور درمیم روز سخت گرم و
 عُمِيٌّ نام گریاست یا نام مردی
 كَانَ يُعْتَقِي فِي الْجَوْجَاءِ رَكِبًا فَانزَلُوهُ
 مَنْزِلًا فِي يَمِّ حَارٍ فَقَالَ مِنْ
 جَاءَتْ عَلَيْهِ هَذِهِ السَّاطِعَةُ فَمِنْ ظِلِّهَا
 وَهُوَ حَرَامٌ لِي حَرَّ اِطَالِي قَابِلٍ
 فَوَثِقُوا عُنُقِي وَاقْوَالِ الْبَيْتِ مِنْ سَبِيْرَةٍ
 لَيْلَتَيْنِ جَاؤِيْنِ اَوَا سَمِ رَجُلًا فَاَر
 عَلَي قَوْمٍ ظَهَرُوا لِي اَتَا حَمَمٌ فَنَسِبَ
 الْوَقْتِ اِلَيْهِ اَوْ هُوَ تَصْفِيْرٌ اَعْمِي
 مِنْ خِيَابِي يَصْبِرُ كَالْاَعْمِي تَرْكُنَا
 هَذِهِ عُمِيٌّ كَسْرِي
 یعنی گذشتیم ایشان را مشرف بر مرگ
 (اَعْمَا حِي) با نفع زمین یا سه ویران
 سب عمارت و بے مردم جمع معنی
 مرفوع معنی
 (ض عُمِي عَمِيًّا) رواں گریه
 (عُمِيٌّ لَوَجَّ) کف بر انداخت و عُمِيٌّ
 (الْبَعِيْرُ يَلْقَاوِي) بانگ کرد شتر
 و کفک انداخت بر سر و جیز آن
 (س) عُمِيٌّ عُمِيٌّ محرکه گریه
 و نیز عُمِيٌّ رفتن بینائی دل هم
 یا شد و فعل و الصفة مثل فی غیر
 افعال تقول كَأَنَّهَا لَأِي هَذِهِ دَوَا
 الْأَدْوِيَا لَان عُمِي الْجَصْر لَا يَزِيْدُ
 پُر شیده شمن کایر کے ومنه
 قَوْلُهُ تَعَلَّى نَعْمِيَّتْ هَلِيْتُمْ لَأَنهَاءُ

را عَمَامٌ کو ریافتن کے را و ابین
 گر در نیدن ومنه محدیث جَحْمَلِك
 الشَّيْءُ يَحْمِي وَيَجْتَمِعُ فِي هَذَا الْمَعْنَى
 قوله وعين الرضاعين كل عيب كالملة
 ولكن عين النخيل تبدى مساويا
 الحدي من عذو والوجهين
 (مُعْتَمِيٌّ) بمعظم سخن پر شیده شعر
 (مُعْتَمِيٌّ مَعْنَى الْبَيْتِ نَعْمِيَّةٌ)
 پر شید آنرا و نیز نَعْمِيَّةٌ کو ساختن
 (عُمِيٌّ) کو گریه
 (عَمَامِيٌّ) کو بی نمودن
 (اَعْمِيًّا اَعْمِيًّا) تا بینا گریه
 وقد تشدد البياض فيقال اَعْمِيٌّ
 كالحمر
 (مُعْتَمِيٌّ) للفاعل شير مذهب
 (اَعْمِيًّا) بر گزیدن و اختیار کردن
 و آبنگ نمودن
 (عَنْ ب) (عَنْبِيَّةٌ) بالكسر و فتح
 النون يكره انكسر عنكبات جمع
 عنكب و عنكب جف التار و عنكب
 بالمد و عنكب مثله وهو بناء
 نادراً و اوجه عليه الا اليفاظ لان
 الاظلم عليه انكسر بقدره و و فيه ذر عنبة
 بيزه که بر اندام انسان بر آید علمی
 است و بترائی و کنه) چاه است
 بدین و ابو عنبة) خلوانی صحابی
 و پیر و قبله نماز کرده و گویند که در
 حیات آن حضرت صلی الله علیه
 وسلم با بیان مشرف شد اما سعادت
 و بار و دولت صریح نیند و خت
 و نیز عنكب کے انگوری و نام گنہ
 خوشه و انان است یوم الوعنب
 لریش و نبی عامر و احسن عنكب

فلمع است بفا سطین
 (عَائِبَةٌ) خداوند انگور
 (عَنْبَابٌ) کطراب و دکلاں بینی و
 کر ہے است براہ مک و رو و بارے است
 و فتح ماوه یا تلاق و کوہ عرو سبب
 و کوہ بزرگ کرد از اضداد است
 و بشل فرج و نیز عَنْبَابٌ نام
 اسپ مک بن نویره
 (عَنْبَابَةٌ) بالتاء مرفوعه است
 و آبه
 (عَنْبَابٌ) کلاں بینی
 (عَنْبَانٌ) محرکه تگہ کو ہے شادمان
 سبک و گراں جسم از لغات
 اطباء است یا آہو کلاں سال
 (عَنْبَابٌ) کر ماں سفید جیلاں
 (عَنْبَابَةٌ) بیکے و بار سیلو
 (عَنْبَابٌ) کشداد انگور فروش و
 نام و لد خریث بنہانی
 (عَنْبَابٌ) کجرب مرفوعه است
 یا وادی بین و مقدم سبیل
 (مُعْتَبٌ) کجرت موزی آندہ
 (مُعْتَبٌ) کبعض قطران سطر و
 مرور از بال
 (تَعْنِيْبٌ) خوشه بتا ورون انگور
 (عَنْبَابٌ) کجرب (عَنْبَابٌ) کجرب
 کول و نرم و فرو ہشتہ گشت گراں
 جسم خند و ج کجرب مثله
 فیہما
 (عَنْبَابٌ) کجرب مرفوعه است
 (عَنْبَابٌ) کجرب (عَنْبَابٌ) کجرب
 نو سے از یوسے خوش و آن سگراں
 ستور بگری است یا چشمہ است
 انان یا چیرے است کجرب

وہ یا خیر و حیوانات کھری سے خورد
 سے میرے بیشتر در شکم مابی بافتہ
 شود و گویند کہ فرعی از موم است کہ
 بر روی مردان گرد و در پیا افتد و
 موج دریا بر کنار افاز و گرم و خشک
 ست و روم مقوی دماغ و حواس
 و اعصاب سے بدن و پونٹ و پید فبید
 است نیز قسیم بلعبر از زندان
 دینے بنوالعبر کذب لئون چیا کہ
 عمارت و عنبری لبلا منلی فی
 الهدیہ بان فی العنبر ہدیہ م
 بظاہر ہی ست دریاں و سیاہ
 یارب مابی اس پر تک ایجا ست
 سنو نانی ہے ستیس و
 معنی سرہ مردم خالص انفسہ
 لوم و حذوفہ (نقدار) پیاز
 کئیبر (مصرانام مردک
 عن بن مس رعنابس کہعفر
 شہ مشہ عنابس کعلا بط منلہ
 و حطنتہ ما سطلت عنبتہ
 غیر مصروف کما لقول سامہ
 عنس بن عتہ و بہر ش حالہ صابا
 ندو نیز عنبتہ بن یہ عجنی
 سماؤ یا تا ہی ست و عنبتہ
 بن سعید بن اعاص اسوی تابعی
 و عنبتہ بن ابی سفیان برور
 سویتہ دریافت اس حضرت راصلی
 شد علیہ وسلم اما وک سعادت
 صحبت و ویدار اور بصحت نرسیدہ
 رعنابس شش کس اندہ در
 قریش از اولاد امیہ بن عبد شمس
 از حرب و ابو حرب و سفیان و ابو
 سفیان و عمرو و عمرو و جزیل ش

اجناس خوانند
 عن ب ط (عنبط) کفندہ
 کوتاہ گوشت ناک صلیطۃ بالنام
 منداہ
 عن ب ا ل (عنبلہ) کفندہ
 کند و تلاق
 عنبل بحذف التاء مثله کما لوی
 عنبس و عنبلہ) آنچه بگندہ درختہ
 ماکرود باں و نل و راز تلامی و
 جوہ باں در جوہ بگندہ کو بند
 عنسی منسوب زنگی و رشت اندام
 عماریل (الطایفہ) و رشت طبر
 و مردوم مدہ و طبر
 عن بن مس رعنابس ککف سخوان
 پیوند بیفتہ با شکستہ
 عناسا (حترکہ ویرماندہ باشد
 در خانہ ستہ) سوس
 (عنلوک) کمنفور یا رنسی خشک
 و کوسے ست مارک و دست
 بنس بر چیزے و پختہ دشوار
 کذہ قسوت کفسور مثله
 سن بعیت العظوم صناع) حرکت
 شاستہ گرد و استخوان پیوند
 پذیرفتہ و نیز عننت (سبابی
 و گناہ و میت شدن و سختی و
 پنج رسیدن بروم و بیزہ من
 شدن و منه قوله لعلی ہوز علیہ
 ما عنبتہ و دیگرے دشوار افتادہ
 و بازن حرام جمع آمن و نافرمانی
 کردن و تہا ہی نمودن منہ قولہ لعا
 ذلک لمن عنسی العنت و ملکہ سے
 الضمور و الزنا و ضعیف شدن و
 انگار و گنہ و وزیدن

عننت (ککرم استخوان پیوند
 پذیرفتہ باز شکستہ
 عننت منہ عننتہ) روئے گردانیا
 از روئے و بازگشت و عننت قرن
 العنود) بالید شاخ بزیغال کیسال
 اصناف) رنجا نیدن و کارے و شوہ
 انگندن و پیوند یافتہ باز شکستہ
 بقال عننت اصیور و فصار معننا
 (تعینیت) کراں نمودن و دیگرہ
 سے کراں کا سے و شوہ کراں نش تو اعم
 صعدت سلب کا خواری کے
 یقال عنبتہ اذ منعینتا ای ظالبنا لثتہ
 سال شد عنبر کہجندہ و
 جہرہ ہر وقت بس با فرس
 عنبتہ (عنبتہ) عنبتہ
 ن مویہ عنسی است و عنترہ بن
 کہ عنسی ہیرساں و ب شوہ کے
 آنا ست رنیز عنترہ بو عنقبس
 و نہ نہ یافتہ و در می نمودن و
 بناس و زبان نعال عنترہ
 بالترجمہ و جمعہ
 عن بن مس (عننت) ککفندہ
 سخت و رشت و تلاق لغتہ
 فی العنبل
 ضباب عنابل) کفنا کہ پارہ
 پارہ شد نکا بنوہ
 عنابل الشبی پارہ پارہ کردار
 عن بن مس (عنلوک) بالفتح و الضم
 و ضم الشاد گیاہ نس خنک نصوحا
 چون کہند کہ و عننتہ مثلثہ مثلہ
 عنانی کتراتی جمع و نیز
 عننوۃ) با ضم روئے زرخ
 رابعیناتی) عنج العین و ہے

است بغداد
 عن شرح رنج (کعبه)
 و ملا با بز کوی فرودشت اندام
 عن شل راتم قتل کجندل
 کفار لغت ام قنیل
 عن رنج (رنج) بالفتح و بیکر
 نام جد محمد بن عبد الرحمن که از کبار
 تبع تابعینان است و رنج بالفتح
 نوسه از ریاضت شتر روان کشیدن
 سوار جلد شتر را تا سپاسگی باز
 گرداند و منه غنچ اسغیر و عیناح
 بپتن دلوا و الفعلا من لصر
 غنچ محرکه اسم است غنچ را
 پیر کلاں سال لغت غنچ معصمه
 رخصه الهودج محرکه تابوت
 در دوره
 رنج کتاب است که
 زیر دلو بزرگ بسته بودتی می بناید
 در سینه باریک که در آن گوتاه دلو
 تا چوب چغیرش بندد در مهر با
 رشت و کار و ملاک و نظام آن و
 قولهم قول لا عیناح یعنی کلام که
 در آن تامل و فکر نزنه
 رنج (کعبه بزرگ و کلاں)
 رنج (کعبه ریحان و شتی)
 رنج (کعبه اسب جوان)
 و شتر کوبان جوانی عیناح جمع
 رنج (کعبه پیش آینه در کار)
 رنج (عیناح) استوار نمود
 کار را در و گیس پشت شد و نیز
 کشید سوار مهار شتر را تا
 اسپاسگی باز گردد
 عن رنج و رنج (کعبه)

و قنفذ و جنبد مویز یا نوسه اناں
 و یا مویز سیاه یا بیچاره ترین
 آن و کعبه نام مریه
 رنج (با تار از اعلام است)
 رنج (بفتح الجیم نیز خشم)
 غضب ناگ
 رنج (مویز عجب)
 گشت انگور
 عن رنج (عیناح) بالفتح و ن
 و لیر بے باک
 رنج (لقب مریه در آن)
 بست که چون او را عیناح یا
 عیناح گفتند خشم گرفته
 و خلاف شیشه و مذکور است در
 ع ج -
 عن رنج ش رنج کعبه
 پیرانی یا ترنجیده پوست
 عن رنج (کعبه) کعبه
 و زنبور شک از غری و کوتاه دوست
 و آمده اندام رنج و صفت به
 العنجر و قنیل اللور را یک کا
 عن رنج (رنج) کعبه
 پیرے که از کسی و بر مینگی گوشت
 استخوانش بر آمده باشد
 رنج (کعبه) کعبه جانور کے است
 عن و رنج (بالفتح نام مریه)
 علقه بن سکنه از قید مریه
 رنج (کعبه) کعبه مریه است
 رنج (عیناح) محرکه جانب و طرف
 یقال عیناح وسطا لا عیناح
 رنج (مثلثه زرد و همی طرفی)
 المکن بالزمان یقال عیناح الحالیط
 و عیناح لیس الا لها غیر متکل فلا

یقال عیناح بالفتح و بیکر
 من حروف البحر من واحد هاء
 اللام تعالی الا بر حصة من عیناح و
 فی الحدیث لوصفا و من عیناح اخر هم
 یعنی از اول تا آخر همه وضو کردند و کسی
 بے وضو باقی نماند از آن جماعت و یقال
 ضایت الی عیناح و یقال عیناح
 کذا یقال و لا عیناح استعمال غیر
 ظرف ویرا دبه القلب و
 المعقول و قد یفرک بهما یقال
 عندک زید العیناح و کراه
 رنج (کعبه) کعبه مریه و وجه و دانسته
 از حق برگردد و به باطل استیمنده
 و روکنده حق را و سرکش رنج
 گتت جمع
 عنود کعبه برگردنده اندام
 رنج (کعبه) کعبه مریه
 و قدح عنود تیر که فائز بر آید
 بر غیر حین سائر تیر با نفاقه
 عنود استتراده به گوشه چیز
 عیناح بضمین جمع
 عیناح (مشترک راه برگردنده و
 میل کننده عیناح که جمع و بیابان
 استیمنده و روکننده حق را و
 سرکش و طعن عیناح نیزه که بچوب
 و راست زود شروع و موقر یقین
 خوشی رواں -
 عیناح (کعبه) کعبه از اعلام است
 عیناح بالتاء مثله
 عیناح (کعبه) کعبه مریه و فریب کسب
 و مذکور است در ع ج
 عیناح (کعبه) کعبه مریه و قنفذ حیل و مریه
 هر چه باشد یقال مالی عیناح عیناح

یعنی نسبت مرا از و شکاره
 رهنوردی بگردیم مصفا و سپه راست
 مرینی طریح را و آب به مرینی عمود بن
 کلاب را و آب به دیگر مرینی نمیریا
 بن س ن) عَنَدَ عَنِ الطَّرِيقِ
 عَنُوْدًا) برگردید از راه و میل
 کرده و نیز عَنُوْدُ) رواں گردیدن
 خوسه چندانکه خشک نگردد و تنها
 چریدن ناقه و دید و دانسته باز گردیدن
 از حق و برخلاف حق کاسه کردن و
 رد کردن را و باطل استیبدین
 (عَنَدَ فِي قَبِيْلَةٍ) پے در پے قے
 نمود و نیز عَنَادُ جاری گردیدن
 خوسه چندانکه خشک نشود و معارضه
 کردن با کسی بوقاف یا بخلاف از
 لغات اضداد است
 (عَعَانَدَةٌ) همدگر جدا گردیدن
 و کرانه گزیندن و مکافات کردن
 بخلاف عِنَادُ بالکسر مشد و پوسته
 بودن با کسی و استیبدین و حاضر کردن
 (عَسْتَعْنَدَ الذَّكْرُ) زنا کرد و در
 قوم و (عَسْتَعْنَدَ فُلَانًا) آهنگ نمود
 و نیز (عَسْتَعْنَدَ) قالب گردیدن
 قے و چیره شدن شر و اسپ بر مهار
 در سن و بهمانند مردم را و در
 مشک را بیرون نوردیده آب خوردن
 (عَمَعْنَدُ) بکسر الدال زمین به
 آب و گیاه و يقال مَالِي هَنَاءُ
 عَمَعْنَدُ مَفْعٌ یعنی مرا چاره نیست
 از و سے و مَالِي اللَّيْبِ مَعْلَمٌ
 سے سبیل
 ع ان و ب) مَعْنَدِبُ بکسر الدال
 ا) صریح خشناک

ع ان و ق) عَمَعْنَدُ (مَعْنَدُ) کشف
 شکم نزدیک تان کوسه مناک
 سینہ است
 ع ان و ل) عَمَعْنَدُ (مَعْنَدُ) کج
 کلاں سر مذکر و مؤنث در و سے بیکسا
 است و بلند بالا عَمَعْنَدُ لَهُ مَوْنِثُ
 و موضع است بجز مروت و منہ
 قوله کاتی لم انعم بد مَوْنِ مِرَّةٍ +
 ولم اشهد الغارات يومًا بعنديل
 (امرأة عَمَدَلَة) زن بزرگ پستان
 (عَمَادِلَانُ) هر دو خصیہ
 (عَمَدَلِيْل) کزنجبیل نوسه
 از کنجشک -
 عَمَدَلُ الْبَعِيْرُ عَمَدَلَةٌ) درشت
 گردید پے او + و عَمَدَلُ الْهَمْرُ اس
 بانگ کرد و بیل
 ع ان و ل ب) عَمَدَلِيْبُ (ب)
 کزنجبیل هزار داستان که با و از با
 رنگارنگ بانگ کند و يقال اَيْضًا
 عَمَدَلِيْلٌ بَعْدَ عَمِ الْبَاعِ عَلَى الْاَلَاءِ
 عَمَادِلُ جَمْعُ اَنْ مَا جَاوَزَ اِسْرَاعَهُ
 ولم يكن حرف مد ولين يرد الى
 الزبائعي ويكنى منه الجمع
 ع ان و م) عَمَدَمُ (مَعْنَدُ) کج
 سیاوشاں یا چوب بقم
 ع ان و ر) عَمَائِدَةٌ (مَعْنَدُ) کصاحبه
 زرخ و بن گوش -
 (امرأة عَمَدَانُ) بانگسزن بدو
 (عَمَدَانِي) بکسر الدال
 را و برانگیخت
 ع ان ز) عَمَزُ (مَعْنَزُ) بافتن
 آه و ماده و جز آن (عَمَزُ) کالمس
 و عَمَزُوسُ بِالضَّمِّ وَهِيَ اَنْزُ بِالْكَسْرِ جَمْعٌ

و منه المثل فيما كفتي لعنوز و و
 شریف با هم در شرف نزاع کننده را
 گویند بدان جهت که هر روز از گوش
 بیکبار در آید بر زمین وقت خوابیدن
 و پشته سیاه و ماده عقاب و ماهی است
 کلاں کدنگ است بر دستن نتواند
 يقال له عَمَزُ الْمَاءِ و سگے است
 در آب و مرعے است آبی و اشوات
 ماده و کز گس ماده و اسپ سناں بن
 شریط یا شمشیرش و پشته خرو و
 قبیلہ از هوازن و نام زے از بنی
 طسم سببیت فمحلها هو دج و
 اللفوها بالقول والفعل ففالت
 هذا اشتراقي و معنى عَمَزْتِ الزَّمَّ
 للتباعد و نصب شرا على زكبت في شرا
 يومئذ و منه المثل القى يوم العَمَزِ
 و رقی شخصے گویند که در سطره پلاک
 افتاده باشد و عَمَزُ بن دائل بن
 قاسط پدر حی است عَمَزِي
 منسوب ہے
 (عَمَزَةٌ) محرکه نوسه از نیز چه
 است میان نیزه و عصا که در بن
 آهن وارد و جانور کے است که در
 کون شتر گیر دیا آن مانند را سواست
 که در کس ناقه خفته در آید و پنہاں
 گرد و در اں پس ناقه در حال کبیر
 دوم تبره و نیز عَمَزَةٌ بن اسد
 بن ربیعہ یا عَمَزَةٌ بن عمرو
 بن عوف پدر قبیلہ است
 (عَمَزِيْرُ) کامیر آفت سیاه
 (عَمَزِيْرَةٌ) کج پشتہ است سیاه
 بطن فلج و موضع است و نام قحط
 و عَمَزِيْرَانُ ششے موضع است و دیگر

بنو العنسان) بالکسر قبیلہ است

(مَعْنُو ش) سخت کشیدہ

(ن) عَنَزَ عَنَهُ عَنَزًا) روئے

گردانید از روئے و عَنَزَ فُلَانًا) بتلا خرو زو آں را

(عَنَزَةُ) (عَنَزَانًا) ساکن گردانید او را

(مَعْنَز) کعظم خرو سرو و مَعْنَزُ

الوجه) کم گوشت روئے و مَعْنَزُ

الطحیفة) آنکہ ریش و س بریش

تک ماند۔

(عَنَزَانًا) بیک سوشدن و کنارہ

گزیدن و دور شدن از جائے بجائے

(عَنَزَانًا) بیک سوشدن و کنارہ گزیدن

ع ن ز ب (عَنَزَب) کفتقد

تقم و لیس تبصیف سفرب

و لا عترب

ع ن س (عَنَس) بالفتح شتر

مادہ و رشت اندام و نیک دم دراز

و عقاب و نیز عَنَسُ) لقب زید

بن مالک بن ادو کہ پد قبیلہ است

از زمین و مخلاف عَنَسُ روشنائی

است بہین منسوب بسوئے آں و

نیز عَنَسُ خم و ادن چوب را و بر

گردانیدن آنرا و الفعل من لصر

(عَنَس) محرکة و پیوستہ و ہر

ساعت در آئینہ نگرستین

(عِنَاس) ککتاب آئینہ

(عَانَس) دختر کہ بے شوئے تا دیر

در خانہ ماندہ باش و عَوَانَسُ و

و عَنَسُ بالفضم و عَنَسُ ککع و

عَنُوَسُ) بالفطم جبہ و نیز مرد

تا ویر بکلیج کردہ قالہ تیس بن

و العانسون و من المرد و الشیب و

قال الکسائی العانس فوق للعصر و نیکو

روئے و نیز تمام اندام عانسہ

مؤنت اعنسن بن سلمان اشاعر است

(عُنَيس) کفصیر) مروئے است

(ن س ض) عِنَسَتَا الحاریریة

عُنُوَسًا و عِنَاسًا) بالکسر ویرماند

و دختر در خانہ بے شوئے چند آنکہ از

شمار بکار برآمد و نیز عُنُوَسُ

متغیر گردانیدن کلاں سالی چہرہ

مردم را۔

(عِنَاس) ویرماندن دختر در خانہ

بے شوئے و بر گردانیدن و متغیر

ساختن کلاں سالی چہرہ مردم را

(عُنَيس) ویرماندن دختر در خانہ

بے شوئے یقال عُنَسَتَا الحاریریة

و کذا عُنَسَتَا عجم و کذا الحیال مکنتہا

فی اهلها الجداد سرا کہما حتی خربت

من عداد الایکام و لم تتزوج بعد

و نادا و ن نکاح دختر را و ویر و رشتن

در خانہ بعد رسیدگی آں

(عِنَاس) بسپاگردیدن سوئے

و ن ب شتر مادہ و دراز شدن آں

ع ن ش (عَنَس) بالفتح خم

و ادن چیزے را و از جائے برکندن

و بے آرام ساختن و جد اگر دانیدن

و راندن و دور نمودن و الفعل من عمن

را ابو عنان) کسحاب کنیت مروئے

(عِنَاس) ککتاب بادشمن بیکار

و کارزار کنندہ۔

(عَانَس) آنکہ او را شش گفت با عمن

(عِنَاس) بالکسر شتر مادہ و دراز پا

کسفر کل ہر سالہ و

چست و چاہکب از مردم واسپ و

شباب عَنَسَتَا مؤنت

(عُنَشُوش) کعصفور باقی ماندہ

شتران و بقیہ مال و یقال مالہ

عُنَشُوش ای شیئی

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

(عُنَشُوش) مروئے است

ع ن ش ط (عُنَشَط) کجفر مرو

در از بالا و پد خوئے و امرأة عُنَشَط

و عُنَشَطَة) ایضاً زن و راز قاست

(عُنَشَط) کماس مرو در از بالا و

رشت خوئے

ع ن ص (عُنُصُوة) بالتثنیث

و ضموا لصاد گیاہ اندک جلمے جلمے

برآمدہ و سوئے پراگندہ دانک و

پراگندہ از ہر چیزے و پارہ از شتران

و گو سپنداں و مال اندک ماندہ یا بقیہ

مال از لطف تاملت و باقی از ہر چیزے

ع ن ص ب (عُنُصِبَة) بالکسر تخفیف الیاء و عُنُصِبَة

بالکسر مثله فی کل عُنَاصِ جمع

یقاما لبقی من مالہ ای عُنَاصِ

عُنَاصِ یعنی معظم آں رفت و آنکہ

و کذا اما لبقی من النبت ای عُنَاصِ

و لفتیت فی سراسر عُنَاصِ

و قُرْبُ عُنُصُصُ کسفر کل قرب

سخت یعنی منزل کہ صبح آں

بر آب رسند۔

ر اَعْنَصُ الرَّجُلُ اِعْنَاصًا مَوْتًا
انڈک و پراگندہ ماندہ و رسراو۔

ع ن ص ر (عَنْصَرَ) بِالْفَتْحِ
موضع است

(عَنْصَرَ) كَقَفْذٍ وَبِفَتْحِ الصَّادِ
اصل دین و حسب و دواہیہ و بلا و ہمت
و قصد و حاجت و مذکور است
و ر ع ص ر۔

ع ن ص ل (عَنْصَلُ) بِالضَّمِّ
پیاز موش و آن پر پیاز و شتی و پیاز
نرگس نیز گویند و مذکور است و ر

س ق ل و ر ع ص ل عَنَّا صِل
جمع و موضع است و يقال للذي
ضَلَّ اَخْدَفِي طَرِيقَ الْعُنْصَلَيْنِ
و طَرِيقُ عُنْصَلٍ رَاسٌ هِيَ اسْتِ
از بیره بیامہ

ع ن ط ر عَنَطًا مَحْرَكَةً دِرَازِي
گردن و خوبی آن یا درازی ہر چہ باشد
عَنْطَنَطَ كَسَفْرِ حَيْلٍ مَرْدُورًا
و المَوْتِ بِالْهَاءِ وَ اَبْدِ اسْتِ وَا ل

ر عِنْطَبَانٍ بِالْكَسْرِ وَا لِيَا اَوَّلِ جَمَلِي
ر اَعْنَاطُ فَرْزَنْدِ دِرَازٍ بِالْاَوَّلِ
يَقَالُ اَعْنَطَ الرَّجُلُ اِذَا جَاءَ
بِوَلَدٍ عَنْطَنَطَ

ع ن ظ ر عُنْظُوَانٍ كَعُنْفُوَانٍ
مرد و بزبان فحاش و ریاکار و
ساحر لانی و پراگیزندہ و نوعی از
شورہ گیاہ کہ در دشمن آر و ستورا
یا بہترین اشنان و لقب عوف بن کنانہ
كَ اَلْهَمِّ بَعَثُوهُ مَرِيضًا فَبَلَغَ عُنْظُوَانًا
و قُلْ لَا اِبْرَاحَ هَذَا الْعُنْظُوَانِيَّةُ

و نیز عُنْظُوَانٌ آبِ اسْتِ مَرِيْبِي
تسیم ر ا۔

عُنْظُوَانَةٌ اَخْصُ مِنَ الْعُنْظُوَانِ
و بلخ مادہ۔

ر عِنْظِيَانٍ بِالْكَسْرِ مَرُورِيَا كَارِ
فحاش و فسوں گر لانی و بزبان
درشت خوسے و اول جوانی۔

ر عُنْظِيِي بِرِ شَيْءٍ لِيَسْتَأْذِنَ
بِدَهْ مَجْدِ الدِّينِ وَ حَقِّ التَّرْكِيبِ
ان يذَكَرُ فِي الْمَعْتَلِ التَّصْرِيفِ سَبِيحًا
بزيادۃ النون في عنظوان

ع ن ظ ل (عَنْظَلُ) كَجَنْدَلٍ
فَاءٌ عُنْكَبُوتٍ

ر عُنْظَلَةٌ نَوْعٌ اَزْ دَوِيدِيْنِ
ع ن ف ر عَنَفٌ مَثَلَةٌ وَرَشْتِي
ضد رفق و درشت شدن و درشتی
نمودن با کسی و الفعل من كرم
صَلْتُهُ لِعَلِيٍّ دَالِيًا يَفَالُ عَنَفُ عَلِيٍّ

بِدِهْ و بِالْفَتْحِ اَوَّلُ مَرُورِيَا
(عَنْفَةٌ) مَحْرَكَةً اَنَّهُ اَوَّلُ آبِ زَنْبِيْرِ
بگرداند آسپارا و آنچه مابین دو خط گشت است
ر عُنْفَةٌ بِالضَّمِّ وَ ضَمِّ تَيْنِ كَرَامَتِ
يَقَالُ كَانِ ذَاكَ مِمَّا عُنْفَةٌ

(عُنْفًا) بِالضَّمِّ وَ ضَمِّ الْفَارِ وَ تَشْدِيدِ
الواو اَوَّلِ وَ خَوْبِي مَرُورِيَا
ر عُنْفُوَانٍ بِالضَّمِّ وَ ضَمِّ الْفَارِ اَوَّلِ
مهر چیز سے و خوبی و حسن آری و

يَقَالُ هُمْ يَجْرُونَ عُنْفُوَانًا اِي
اَزْ كَا فَاوَدًا

ر عُنْفِيْفٌ كَامِيْرُ وَرَشْتِ وَ سَوَارِ
كَارِ سَخْتِ وَ سَخْنِ وَرَشْتِ وَ سِيرِ سَخْتِ
ر اِعْنَاْفٌ مَرِشْتِ كَرْدَنِ وَ بَدْرِشْتِي
گرفتن کار سے ر ا۔

ر عُنْفِيْفِيْمٌ وَرَشْتِ كَرْدَنِ سَرْزَشِ
و طامست نمودن بد رشتی۔

طَرِيقِيٌّ مُعْتَنِفٌ رَاہٌ غَيْرِ مُسْتَقِيْمِ
(۲۱) مُعْتَنِفَةٌ رَشْمَتْرَانِ مُوَافِقِ
بہوا و زمین

ر اِعْتَنَاْفٌ كَرَامَتِ وَ كَرَامَتِ
دَاشْتَنِ حَيْزِ رَاوِ بَدْرِشْتِي
فَزَا رِگْرِفْتَنِ كَارِ وَ شَرْوَعِ نَمُودِ
نَا دَاشْتَنِ كَارِ سَ رَا يَانَا دَا نَسْتِ

اَمْدَنِ اَن رَاوِنَا خَوْشِ دَاشْتَنِ
طَعَامِ وَ جَا سَ رَاوِنَا مُوَافِقِ اَمْدَنِ
زَمِيْنِ دَا ز جَا سَ بَجَا سَ بَرِگْرِوِيْنِ
و گیاہ و ستور نار سیدہ چر انیدن

ع ن ف ر ج (عَنْفِيْجٌ) بِالْفَتْحِ
شَرْمَاوَدِ كَمَا بِيْنِ فَرْجِهَا سَ وَ سْتِ
و پَا سَ اَو دَوْرِي بَا سْتِ دِيَا نَا قَهْ
تِيْزِ يَانَا اَسْتِنَا يَانَا قَهْ كَلَانِ سَالِ
و فرک و سطر

ع ن ف س (عَنْفِسٌ) كَرِيْحِ
نَا كَسِ كُوْتَا هِ بَالَا

ع ن ف ش (عَنْفَشُ) اللِّحْيَةِ
بِالْفَتْحِ مَرُورِيَا نَبُوهِ وَ دِرَازِ رِيْشِ
عُنَاْفَشُ اللِّحْيَةِ بِالضَّمِّ وَ
عَنْفَشِيْشِيْهَا مَثَلٌ

ع ن ف ص (عَنْفِصٌ) بِالْكَسْرِ
زَنْبَلِيْدِ زَبَانِ كَمِ حِيَا لَا غَرِيْبِيْنِ سَيَّارِ
حَرَكَتِ وَ زَنْبَلِيْدِ تَبَاہِ كَارِ وَ زَنْبَلِيْدِ تَبَاہِ
خَوْشِ اَيْنِدِهْ وَ بِيْجِ رَوَاہِ مَادِهْ وَ بَدَلِ
و رَشْتِ خَوْسَ

ر عُنْفِصَةٌ زَنْبَلِيْدِ اِسْمِي وَ بَدَلِي
ر عُنْفِصٌ لَانِ اِسْمِي رِگْرِشْتِي رِگْرِشْتِي

ع ن ف ط (عَنْفَطٌ) بِالضَّمِّ
مَابِيْنِ مَرُورِيَا تَابِيْنِي وَ مَرُورِيَا
و شَوَارِ خَوْسَ وَ سِيَاہِ كَوْشِ عُنْفَطَةٌ
مَوْتٌ عُنَاْفَطُ جَمْعِ

ع ن ف ق (عَنْقَة) بافتح سبکی پیوسته و ازان است
عَنْقَة یعنی ریش بچو اسے سو
پاره امین لب زیرین و زرخ
ع ن ف ک (عَنْقَاک) کجندل
کول از هر دو وزن و مرد تخیل تا گوار
ع ن ق (عَنْق) باضم و نسبتین
اکسر و گردان و پونش اعناق جمع
جماعت مردم و مهران و پاره از
خبر و فی الحدیث المؤذنون الھون
الناس اعناقاً ای اکثرھم اعمالاً و
روساً و لانھم یوصفون بطول العنق
و مردی بکسر الھززة ای اسراعالی
الجنة و پائیں شکنب ستور و
کان ذلک علی عنق الذھری یعنی
در زمان قدیم و هو عنق الیک یعنی
متظر اند بسوے تو کہ چه شود و ما مل
ان و امانة اللہ فی عنقک ای ذمیتک
و ذوالعنق نام اسپ مقدار
بن اسود و لقب بزید بن عمر بن عامر
بن مویح و شاعرے است جدای
و لقب خرید بن ہلال کلبی بجهت
سلبری کردنش و پسرش حجاج بن
ذو عنق جاہلے است و ریاست
کرده و نیز اعناق الیزیدیم بافتح
غبار بلند زنتہ
و عنق بحرکت نوے از رفتار
شباب ستور و رازی کردن
و عنیق کامیر کردن و دست
در گردن بکیر اندازند
و ذوالعنیق کزیر است
و ذات العنیق آہے است
و عناق کسحاب بزغالہ ہارہ

اعنق و عنوق جمع و المثل العنوق
بعبد العنوق در شمالی بود فراتی آند
یعنی در ہی زبالگان شہس شتر و گان و غیر
عناق (بلاد و صحیح و کاسخت و نومیکی
یقال اب یا عناق و ستارہ
سیا نہ نبات نیش دیکر فی ق و دو
زکات و دو سالہ قبیل و سنہ قول الیک
رضی اللہ عنہ لو منعونی عناقاً و
یروی عناقاً و ہونز کوکایام و عناق
الارض جانور سے است از
دو اب کہ سیا گوش نامندش
نیز عناق اسپ مسلم بن عمر دابلی
و مو فیے است و منارہ است قدیم
در دہنا قالہ ذوالرمہ در دو بار سے
در زمین علی
و عناقان ہشی موضعے است
و عناقا کہ بالتا انومیسی و ابے
است مرغنی رایا موضعے بہت نزدیک
خریبہ
و یوم عناق کہ صاحب دزی است
مرعبان را
و اعنق کہ حمد و راز کردن و
اسپے است کہ بوسے منسوب کنند
اسپازا رنگ سپید کردن ابراہیم
بن اعنق صحبت است
و نبات اعنق و ختران کشتکار
توانگر و اسپان منسوب بسوے
اعنق و بالوجهین فسوق قول ابن اعر
تطل نبات اعنق مسرجات
و عنقا کہ سوراختی و بلاد لقب ثعلبہ
بن عمرو بن عامر از بوسے بدان
جہت کہ دراز کردن بود و مؤنث
اعنق و پشتہ است فوق کوسے بندہ

و ہا و شاپے بود از قضا و نام
طائر سے معروف الاسم مجہول الجہم و
منہ حلقہ بہ عنقا و مغرب و طارت
بہ العنقا یعنی ہلاک کرد
بعد دم ساخت قال اذا ما بن
عبد اللہ خلی مکانہ فقد حلقہ بالمغرب
عنقا و مغرب و ابن عنقا شاعر
است
و عنقی کہ بشری زمین است
بارد و باریت
و عناقا و بجر النون و اللہ سوراخ
کلا گوش
و عنوق باضم اتا الفوقیہ
زمین آسان و نرم تعاقیق جمع
و نیز تعاقیق موضعے است
و معنقا کہ حرد آنچہ بالی مغربہ
باشد از پارا سے سنگ
بلد معنقا شہر سے کہ از بہشت
تنگی سال جاے اقامت نہالہ
و معنقا ککنت کردن بندہ
کہ مغربیش تو وہ ریگ و القیاس
معنقا یقوم فی لجمع معاینق
الرمال
و معناق باکسر سپنیکوروش
معاینق جمع
و معنق کہمن زمین و رشت
و بندہ کہ گرداگردش زمین نرم باشد
و ہر یا لا معنقا بہ بالتا جاے
وید بان بندہ
و اعناق و در گردن سگ کردن
بند انداختن و دراز گردیدن
کشت و برآں خوش آن پہنان
شدن ثریا و برداشتن باد خاک

د کردن بند ساختن و برداشتن
رفتن ستور و برتقار عنق راندن
ستور را آوردن بند کرده و نرسیدن

چیز سے راہ
مُعْتَبِقَةٌ (کچھ شے جانور کیت

مُعْتَبِقَاتُ (کچھ جگہاں دراز
تَعْنِيقُ (بر زمین بند و درشت

رفتن و برآمدن بر آن یقال عُنُقٌ
عَلَى الْمُنْقِ وَالْمُعْتَبِقَةِ اسے شی

دا شرف و بالیدن شکوہ خرماد
بند بر آمدن سیرین و نزدیک

رطب شدن رسیدن غورہ از
تبع آن و نومید کردن کسی را و

بگردن کے گرفتن و منہ قولہ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَلْمِ أَحَدًا مِنْ

عِنَامِ مَكَانٍ يَلْبِغِي لَكَ أَنْ تَعْتِقَهَا
تَاخِذِي بِعِقَابِهَا وَتَعَصِرِيهَا وَتَحْتَبِيهَا

مَنْ عَقَبَ خَيْبَةَ دَهْرِي تَعْتِكُنَهَا
دلوری بالعاء لکان و چھا۔

مُعَانِقَةٌ (بگردن ہمد گیر دست
انگھن بن بچت و جز آن عَنَائِي

شید و برتقار عنق رفتن ستور و جز آن
و تَعْنِيقُ (در سوراخ خود

در آمدن کلا کوش و سرد کردن
در سوراخ آوردن خرگوش و

دست در گردن ہمد گیر سے کردن
تَعَائِقُ (دست در گردن یک

و گیر سے انگھن در بچت +
و مُعْتَبِقُ (میتھا لافعل مخرم اعنای

الْبِئَالِ مِنَ الشَّرَابِ
رَاعِيَاتِي (دست بگردن ہمد گیر

زمن در خوب و جز آن +
ع ن ق و د عُنُقُودُ (

کسفر و علم است مرا کواؤن زرا
عُنُقُودُ الْعَيْبِ عِنْقَادُ
بالکسر و مدنی ع ق د۔

ع ن ق ر (عُنُقُودُ) کجھن
و یعنم القاف پنج نے یا آنچه نختین

بر زمین بر آید ازان و تزد تا زہ
باشد و لخ مادامیکہ سپید باشد

یا عام است یا شیخ لخ و شیخ ہر چیز
و دل خراب بن و زرا و مرد و فرزند

کشا و زراں بدان بچت کہ پوستہ
تر و سر سبز سے باشد +

عُنُقُودُ (کفتقد شتر مادہ است
برگزیدہ و بس خوب +

عُنُقُودُ (التار مادہ باشد و نام زہ
ع ن ق ز (عُنُقُودُ) کجھن

زہ خرد و مرزنگوش و مذکور است
و ر ع ق ز +

ع ن ق س (عُنُقُوسُ)
کجھن نیک زریک و کر ز پید طبع

ع ن ق ش (عُنُقُوشُ)
کجھن لاغر و زرا و نام مرد سے

عُنُقُوشَةُ (ذرا و نختین بچیز سے
عُنُقُوشُ) بالکسر ناکس و لیم و

انگھ در دو ہما بفر رفتن اجناس گرد
تَعْنِيقُ (در بچیدن و نختی نمودن

ع ن ک (عُنُقُکُ) بافتح مومنی
است +

عُنُقُکُ) بالکسر اصل و بن و بجرک
و از اول تا ثلث از شب یا پارہ ازان

کسخت تار یک باشد یا ثلث آخر
شب و ثلث و بزرگ و منظم ہر چیز

دور +
عُنُقُکُ (کسو و ہیت بچین

عُنُقُکُ (کتاب ریگ تودہ +
عُنُقُکُ (کامیر ریگ تودہ بر ہم
نشستہ عُنُقُکُ بالضم جمع +

عُنُقُکُ (ریگ تودہ بر ہم نشستہ
و سخت گردیدہ و در چنبدہ و لازم

چیز سے وزن فریب و سرخ و خون
سرخ یا آن نشانہ فوقیہ است

والاول الصبح +
عُنُقُکُ (کبیر کلیدان +

عُنُقُکُ (الزمل عُنُقُکُ و عُنُقُکُ
بستہ گردید ریگ و بند شد چنہ انگر

راہ برو سے ناندہ عُنُقُکُ
المذکوراتا سا زواری نمود و نافرمانی

گردن باشو سے و عُنُقُکُ
اللَّبَنُ فو نخت و سطر گردید +

و نیز عُنُقُکُ در ریگ فرود غیر
بدن شتر پس بیرون آمدن ازان

دشوار گردیدن برو سے و در حجان
رفتن و جد نمودن و باز کشتن اسپ

دخت سرخ گردیدن ریگ خون
و بند نمودن در را +

عُنُقُکُ (بند نمودن در را و شتر
جامہ نمودن و در ریگ بسیار رسیدن

عُنُقُکُ (در ریگ بت و سخت و در
آمدن شتر چنہ آنکہ بیرون آمدن

از ازان دشوار گردد +
و تَعْنِيقُ (بت گردیدن ریگ

و بند شدن آن +
ع ن ک ب (عُنُقُکُوتُ) (

بافتح تنندہ و قد یذکر عُنُقُکُ بآب تہنیم
القاف و عُنُقُکُوتُ و عُنُقُکُوتُ و ہا

مونت یا عُنُقُکُوتُ مذکر و عُنُقُکُوتُ
مونت عُنُقُکُوتُ و عُنُقُکُوتُ

جمع کتاب بالکسر و مکتب لکته
 و اعکب کا حمد اسم جمع
 عکبب بمعز ان *
 ع ن ک و عتکد کجفر
 درشت و کول *
 ع ن ک ر عتکرة کدرجته
 شتر باده کلان جبه *
 ع ن ک س بعکس
 کجفر بوسے است *
 ع ن ک ش عتکش
 کجفر بوسے کہ بوسے روغن نام
 بالبدن و آرایش ناکرون نادر و
 و نام مروسے عتکش الحشب
 عتکشته زرد گردید گیاه
 و خشک شد *
 عتکش در ہم چیدین سوک
 و بر ہم نشستن آن *
 ع ن ک ل عتکل
 کجندل سخت درشت و استخوان
 پشت از دوش تا سرین *
 ع ن ل عتیل بنالجه
 بنحما هیں بفتح را شیران است
 ع ن م عتق حرکت در رفتے
 است حجازی کہ بارش سرخ باشد
 و بان انگشتان غناب کردہ
 تشبیه و بنای آن شاخہا سے
 طویسب شامی است و ریشہ
 انند *
 و او بوج پا پد لجا رو بخت
 بلع عتقہ پیچے رکھا ہمیت
 و نوسے از کرب نام مروسے
 و عتقہ بان بارش لب موم
 و عتقہ بنو بکوردی سرخ رنگ

و عتقہ کسقل موشے است
 و عتقہ نوم بفتح غوک نر *
 و اعنام حریدن ستور عمر را
 پتان معکف کمنم امشبہا سے
 غناب و رنگ کردہ *
 ع ن ن (عن) معنہ برسہ
 و مع است اول حرف جار و ان برا
 وہ معنی آید مجازت نحو ما قد
 عین البلد و و بدل نحو تجزی
 نفس عن نفس شیئا و استعلاء نحو
 فانما یبخل عن نفسه و تعلیل نحو
 و ماکان استغفار ابراهیلو لابیہ
 الاعن موعده و مرادفت بعد نحو
 عما قلیل لیسبحن نادیمین و ظرفیت
 نحو ولانک عن عمل التباغہ و اینما
 بدلیل و استثنائی ذکر و مرادفت
 من نحو و هو الذی یقبل التوبه عن
 جاده و مرادفت بانحو و ما ینتطق
 عن الهوی - و استعانت نحو
 مریت عن القوس ابہ قالہ ابن مالک
 و زائد بوض من محدود و نحو قول
 شاعر تجزع من نفسی تاها حماہا
 فذلالتی من بین جنیبک قد فزع
 فخذت عن من اول الموصول
 و نریدات لحدک * و موم عن
 مصدر برسے و عننت تمیم کوشید
 اجمبتی عن تفعل موم اسم یعنی باب
 نقرہ و لقد اراتی للرماح ذریعہ
 من من یمینی تارہ و اما می و بنو
 قول علی عن یمینی مرت الطیر مستحکا
 (عن) بالضم قید است و موم
 و عتقہ موم بضم حوب عتقہ
 کسر و عتقان کجہاں جمع و کمن

و یک و رمن در دستا سے است
 یمن و مروسے بود * و نیز عتقہ
 فرمان و ہے قاضی بنا مردی بر کے
 و نام مروسے بجا و سے اسم
 مصدر راست و عطیہ خاص یقال
 اعطیتہ فلانا عین عتقہ انی
 اعطیتہ خاصہ من بین اصحابہ و
 ساعت و منہ رأیتہ عین عتقہ انی
 الساعه من غیر ان طلبتہ بمنج
 یہا و قد یصرف اعنت بفتح لا
 ادہری ماہی یعنی پیش آمدہ چیز را
 کہ بے شاسم و لقیتمہ عین عتقہ اذا
 رأیتہ عیاناً و لو یرک
 (عتان) حرکت پیش آمدگی و پیش
 گیری چیز سے اسم مصدر راست و
 جانب و ناحیہ و احق گرفتہ و باطلہ
 (عتان) کسماب اریا اریا ابان
 عتانه بے در دو بار سے است
 باری رنی عامر کہ اعلا سے آن مر
 بنی جعدہ و اسفل ان صربی شیرا
 است * و نیز عتانه ہمردی عتقہ
 بالکسر و تشد و مشدہ *
 و عتقان کتاب و و ال لکام کہ
 بدان اسپ و ستور را بازوارند
 اعنتہ و عتقن گتیب جمع و رگشت
 و کما عتقانان بنو از آسمان نظر
 در آید و پیرامون سر سے موم
 است و زنی است شاعرہ
 و رجل طرد العتقان مروسے
 چاک و بیت و ابو عتقان و جنس
 بن عتقان تا بیان آمدہ
 و یقال عتقانک ان تفعل کذا
 بالضم ای تصارک و محمدک

وقامت كانه من العائذ اي للعائذ
 من عن اي مترض
 وعينان، كاميرو كمنط باو حكم انتر
 رعان، سن وراز
 دعنون، كسيو ستو پيشي گيزه
 رسيو پيشا پيش رومده
 رعنان، كشد او درنگ كار يقال
 هو عنان عن اخير
 رعنين، كسين، مرد يا ايك خوش
 زمان ندره رعنينه موبت
 بني زن كه او را مرد نهد و بوسيل
 بعني مفعول
 دعنوان الكتاب وعنيانه
 بعني وقتي كسان سر نام سمي به
 لانه يعن لمن ناهيته واصلا
 عنان كومان والعنوان بالضم لغة
 فصحة وايضا كل ما استدل التسمية
 تظهور على ما خيرا فهو عنوان له
 رعنته، كه حربه همزه راعين
 مردانيدان در نظر دے لغت تيم
 تعوان من في موضع آن
 رعنان، بافتح اطراف و زت
 و جواذب و نواحي آسمان و آنچه بنظر
 آيد از اطراف آن كانه جمع كندر
 العائذ يقول عنان السماء واعنان
 الشياطين اضيق و طابعها
 زمعن، بكسر الكاف و كذا زجاء
 و تصور و رأيد و در هر چه پيش
 كويد و دخل نمايد معينه بودت و طيب
 رعنونان، و يانه
 ران، عن عن اقراتيه بود
 قاضي بودے حكم نامردی نمود
 انسون از زنگان باز داشته شد

وعن الكتاب سر نام كنه نشت
 رعنت الحام عنان لكلام ختم
 رعنت القيس بنان باز
 و اشتر آزا و رعنت فلانا دشنام
 او را و او رعنت الكتاب لكذا
 عهنته له و صرفته اليه
 رعنان، عن الشيء عناء و عناء
 و عناء ما پيش آمد پيش گرفت
 و نظا سر گروه
 اعن عن المرأة اعنانا، بجولا
 قاضي بودے حكم نامردی كرد
 بجادوے از زمان باز داشته شد
 واعنت الحام عنان ساختم و
 اعنت الكتاب لكذا سے
 عرضته له و صرفته اليه و نیز اعناه
 باز و اتقن اسپ را بنان و پيش
 آمدن خبير
 رجاء يه معنة الخلق كمنه در هم
 بچيده انا م
 بعن عن امراته تعينا
 بجولا قاضي بودے حكم نامردی
 كرد يا بانسون نامرد شد
 و نیز
 تعين عنان كتاب نوشتن
 يقال عن الكتاب وعنا اذا
 كتب عنوانه و عنان ساختن
 و نیز تعين نامردی اسم است
 تعينه مثله معانة سارض كرون
 عنان، بكسر مشد و نیز عيان
 شريك بودن و دكس در مالي
 خاص زور سائر اموال يا موار
 خريد كے شدن بقرض مشاركت
 دوران خبير يا برابر مساوی بودن
 هر دو شريك در انبازي بدان

بهت كه هر دو دال لكلام سطور
 برابر باشد و نیز عيان پيش
 آمدگی اسم مصدر است
 دعنوان الكتاب عنوانه و ريباجه
 كتاب نوشت
 رعنان ما عهدكم اعننا نا،
 مطع شد بخير باے ايشان و نیز
 رعنان، از متن و متن و نیز
 عن هج اعناهم، كلابو
 دراز قامت
 عن و دعنوان، بافتح برادر
 اسم مصدر راست و قهر و خيز كے
 و منه و خل كنه عنوة و دوسوی ضد
 دعنوان، بكسر كراه آسمان و
 عنوان الناس گروه مردمان از
 تبايل مختلف اعنا و جمع
 دعواني، ايسر و بندي و يقال
 جان و قوم عناء و نسوة عنوان
 و نیز دعواني خون روان
 دعنية، كنيه كيز و سرگين شتر
 آينه در آفتاب نهادہ كه بعد ايام
 بدان شتر كرين را طلائف ناسيد
 ومنه المثل العينية تشفي الحروب
 در حق مرد نيگور راسے كونسيد كه بغير
 خود امور را نيگ انجام ديد
 دعنوان الكتاب، بافتح و كسر
 علامت و نشان آن و سر نام
 دعواني، بافتح زمان بدان
 بهت كه چون شوسے بر آنها ظم
 كند كے بفر يا و ايشان زسته
 دعنوان الكتاب، بافتح علامت و نشان
 دن، عنوت بفتح عنوا، بافتح
 و تشيد الواد و حكاه ابا بفتح

والمد بندی کردیدن و عتوت که
 نزد تنی و خواری نمود و عتوق له
 تعالی و عتبت الوجوه بالحق القیوم
 و عتوت الشقی اشکارا کردم
 آز او عتوت میا الشقی بر آوردم آزا
 و عتبت الارض بالنبات
 رو بانیه گیاه را و عتال کلب
 الشقی شمشید آزا و عتال النبات
 پرید آدگیه و عتت القرية
 مباء کخیر ضبط آب کثیر تر است
 مشک پس بر آد آب و عتنت
 به امعز فرود آمد بر دے کار را
 و عتال الامر طلیه دشوار گردید و
 عناه الامر عتایه اندر گین
 نرد و بے آرام ساخت +
 دس اعنی یلم عتے اسیر
 کردید نمتنی عت و عتی عتاعا
 رنج دید +
 اعنوت الکتاب نشان
 نمودم کتاب راه سزنا در نوشتن
 و اعنوا خوار گردانیدن
 رویانیدن و اعنوا رمانتن زمین
 و تعنییه بندی کردن و بازو
 و عتوا نمودن شتر کرکین را بحسیر
 سرگین آینه و در بنجانیدن +
 ع ن ی (عینة) ؛ با نغ رنج
 رعینا ؛ گفت رنج دید +
 رعنا ؛ با نغ و المد رنج و رعنا
 عان و عتاء معسن کمدت سبالت
 و عتبان ؛ یعنی عنوان است +
 و معنوا کلام ؛ با نغ
 و تخفیف بیا در اول م و کل ما یقصد
 من الشی منو معناه و قیه لغات

معنی کرے و معنای کرامه
 و معنییه تخفیف البیاء +
 رعنی (کرمی رنج دیده جهت
 دیگرے و مقصد +
 رعنا ؛ عتاء الامر عتایه ؛ با نغ
 و اکثر مشغول زد او را کرد بے
 آرام ساخت و اندر گین نمود و
 فی الحدیث بسم الله ارقیك من کل
 داء یعینک ای یقصدک +
 یشغاک ؛ و عتی عتاء و رنج کشید
 و لحنی عتایه ؛ با کسر مهورا رنج
 و دید جهت کسے یقال عتیت بما جک
 و درین معنی از سمع نیز آید قلیدا +
 و عن الامر نرد گزنت و عادت
 گردید و عتت الارض بالنبات
 رویانیدگیه را + و عتی بالقول
 کذا اتمد کرد چنان عتی
 کلا کذا کذک و فی الحدیث من حسن
 اسلام المرء ترک ما لا یغنیه ای لا
 یغنیه ؛ و عتی بیتی نگاه داشت آزا
 دهن س ؛ عتی فیه الاکل صوابید
 دس ؛ عتی عتد آینه شد و نیز
 و اعنوا ؛ رنجانیدن و سزنا در
 نوشتن و نشان کردن کتاب را
 و در بند ماندن بندیرا +
 معنی ؛ کفتم اسپه است بچین
 و شتر کوان شکافه و بندی ویرانم
 و تعنییه ؛ بنجانیدن و سزنا در
 نوشتن و نشان کردن کتاب را
 و معنی آوردن شتر کرکین را +
 و عانا لامعانا ؛ کاه سنا زنت کرد
 ؛ و عتوا ؛ با نغ و مد رنج کشید
 و رنجانید و یقال ما یفکون کاهم

یعنی نیکو تیار مال نمکنند +
 (تعنی) ؛ رنج کشیدن و رنجانیدن
 لازم متعدد و سنا زعت نمودن ؛
 کسے و رنج دیدن جهت دیگرے
 و بنیة آوردن شتر کرکین
 و منه الحدیث الشقی لان العت
 بعنیة احب الی من اقول فصالة
 یرائی -
 راعنت به اعتنا ؛ رنج دید
 بجهت دے و تیمار داشت + و
 اعنتت به امعز فرود
 آمد بر دے کار را +
 ع و ت و معات ؛ با نغ راه
 و گذرگاه و عاے فراخ +
 دن ؛ احاک کلا تا اخر الامر بر
 گردانید او را چند انکم تحیر گردید +
 رعوت کلا تا تعوینا ؛ باز داشت
 و بر ؛ نیر و در گن داشت آن را
 و عوت من الامر برگردانید او را
 از کار چند انکه سرشته گردید +
 و عوت ؛ سرشته گردیدن
 ع و ج (عوج بن عوق)
 با لغز نام مردے است ولدانی
 منزل آدم فعا شالی نه من موسی
 و ذکر من عظم خلقه مشناعه
 ؛ و جبلا عوج و ذکره استیمین
 (عوج) ؛ حرکت کزی ؛ کچی ؛ با
 چیزے ایستاد و چون و پر او دست
 و چوبهستی و مانند آن +
 و عاکج ؛ اتخوان پشت و
 در یابی است یا آن با خداست
 که از ان دست بر زمین و شا نه با سنا
 منه الحدیث کان له مشط من

عاج دقوله طيبه للسلام لشويبان
 اشترى لفاطمة سوارين من عاج
 وناقه نرم و آرام و استخوان پيل
 حاجه كى و ان كس است نرو
 شافعى و طاهر نرو ابو حنيفه و من
 خواصه انه ان يجر به الفهم او الشجر
 لم يقربه دود و شاربها كل يوم
 درهمين يما و عسل بن جومعت
 سبعة ايام حبيلت و عامر حاج
 را دندان فيل گر نيد و نيز عاج
 بنيا با كسر زهره است ناقه را
 و د و عاج و ادى است +
 و عجاج كمنب كزى يا كجى و
 معيت و راسه و دين و زمين و
 مانند آن +
 و عوجج كامينام اسپ كزده بن رود
 و خاتره كجج كزير سر اسه است
 و عجاج استاده +
 و اعوجج كاسد به خوسه و كج
 و اسپ كه در هر دو دست آن
 كجى باشد +
 و عقوق با لعم جمع و معرفت
 اسپه است سابق مرغى بلال را
 در جايت اعوق جهات منسوب است
 بسه و ليس في العرب فحل
 اشهر الا اكثر لسلامنه كان كندة
 فاخذة سليو ثم صار الى بنى هلاك
 او صار اليهم من بنى اكل المراس
 و اسپه است مرغى بن امصر را
 و عكج كج كج و شتر لا فرار يك
 و كمان و پشته است مقابل هر دو
 كه سله و نام اسپ طمر بن برين
 هانى و نام چند جاهاست +

عوججان (عوججان) حرکت جو سے است
 و عجاج كشد او عاج فروش
 و انك با خود عاج داشته باشد
 و ن عاج بلكان عوججا و معالجا
 بفق اقامت كرد و نيز عجاج
 مقيم كرون كس را لازم بتعدايت
 يقال حجت بالمكان اذا وقت
 فيه و حجه انا ايضا و باز
 كشتن يقال فلان ما يوجع فرشى كج
 ابن الاعرابي و خم و اذن و حيد بن كرون
 شتر را كشي بن مهار و سپاس كجى
 كشي بن مهار شتر +
 و عوج عوججا حرکت كز گرد
 و تعق (تعق) كز گردانيدن و بلوج
 تركيب و اذن خيز را دمصر را خيز
 و تعق (تعق) كز گرديدن +
 و عصا معوججة مصاى كج
 و اعوججاج كزاشدن +
 و اعجاج عليه ميل كردن
 ع و و ععود با لفتح در دم
 در معتبره و كمان سال را شتر
 و كوسپندولى المثلان جرجر العود
 فوده و قنار ا مونت
 عيدا كة و عوودة كفتبه جمع
 و منه المثل را حو بعود و او دع
 ينى در عرب از پيران ما برو
 از سوره كاسه مى خواند و راه
 و ميرينه و مهنه كس قهيم قال هل
 المجد لا لسودد العود و القدي
 و نام اسپ الی بن خلف و اسپ
 الی ربیة بن زبلى و يتالاج
 عود اعلى بندي و عوودة اعلى
 مبدية ينى از گشت پيمان

راه كه آمده بود اسه رفتش هنر
 منقطع نشده كه باز گرديد و كذا
 رجع عودا و بده او قدر و جوان
 العود شاعر اسه است
 و عينا با كسر خوسه گرفته و
 هر چه باز آيد از اندوه و بيمارى
 و خم و انديشه و مانند آن و روز فرام
 آمدن قوم و روز جشن اهل اسلام
 اعياد جمع جمع بالياء و اصله الواو
 للزومها الى الواحد و يقال للفرق
 بينه و بين احواد الخشب و خريت
 كوسه و كفتج او عبد بن الامير و بود
 و نجائب عينا يه شتران كجيب
 منسوب بسوسه عينا نام نخل يا
 منسوب بسوسه عيدا ينى نامى
 بن محمر بن عيدا بن بسوسه عار
 بن عار با با عار سه بن عار
 بسوسه بن عيدا بن اميرى +
 و عود با لعم چه ب عودك با كسر
 و عود جمع و فى حديث شريح انما
 القضاء جمر فاد فح الجمر عنك
 يعو دين ينى بشاه دين + و نيز
 عود رود جامه در باب و چو
 است كه در خان آن بسوسه خوش
 دارد و قسط در ياسه و استخوان
 بن زبلى بن ام العود نيز عود كجيب
 و عار و دم يقال ما ادرى كج عار
 كج عار الناس و تبيد هو و طبه
 السلام و ممتن و هو من و لعل بن
 عوض بن ارم بن ساكن بن روح طيب
 و عار و عار عار عار عار
 و عار و عار عار عار عار
 و عار و عار عار عار عار